

وقتی رسیدیم خوابگاه من خودمو انداختم رو تخت. هنوز از دست هری عصبانی بودم ولی نه مته قبل من نمیخوام توجه جیس رو به خودم جلب کنم دوست ندارم هری رابطمونو از بقیه پنهون کنه. از وقتی جیس رو دیدم کلی سوال برام پیش اومده که هری حاضر نمیشه بهشون جواب بده

" من واقعا متاسفم من نمیخواستم اذیتت کنم "

هری اینو گفت ولی من بهش نگاه نکردم اگه نگاه کنم خامش میشم و اون باید بفهمه من به این راحتی از این چیزا نمیگذرم

" تو..تو هنوز منو میخوای؟ "

هری پرسید و صداش میلرزید

وقتی بهش نگاه کردم. اون آسیب پذیر بنظر میرسید. آه کشیدم و میدونستم عصبانیت زیاد دووم نمیاره وقتی چشای نگرانشو دیدم

" آره البته که میخوامت بیا اینجا "

بهش گفتمو زدم رو تخت. من ارادمو از دست میدم هر وقت هری پیشمه

" تو منو دوست دختر خودت میدونی؟ "

ازش پرسیدمو اون کنارم رو تخت نشست

" آره ولی این انگار یکم احمقانه که بهت بگم دوست دخترم "

" احمقانه؟ "

با ناخونام بازی کردم. این یه عاده بدمه که باید بزارم کنار

" تو برام بیشتر از یه اسم یا صفتی مته این ارزش داری "

اینو گفت و هر دو تا دستشو گذاشت رو صورتم. جوابش باعث شد یه حس خوبی داشته باشم. نتونستم خودمو کنترل کنم و لبخند زدم و اون وقتی منو دید انگار خیالش راحت شد

" من دوست ندارم وقتی تو نمیخوای به مردم بگی که ما باهمیم. چطوری میخوای باهم زندگی کنیم وقتی قرار نیست دوستات بفهمن؟ "

" اینجوری نیست. میخوای همین الان به زین زنگ بزنی و بهش بگم؟ اون کسی که باید خجالت بکشه تویی چون من میبینم وقتی میریم بیرون مردم چطور به ما نگاه میکنن "

اینو گفت. پس خودشم فهمیده. اون نفس کشیدو دوباره گفت

" تو کاری کردی که من نگران بشم و فکر کنم دیگه منو نمیخوای "

" دیگه تورو نخوام؟ "

" تو تنها کسی هستی که تو زندگیه منه. اینو میدونی مگه نه؟ من نمیدونم چیکار کنم اگه تو یه وقت منو ول کنیو تنها بزاری "

" من هیچوقت بدون دلیل ولت نمیکنم "

خیالشو راحت کردم. من حتی نمیتونم فکر کنم اون چیکار میتونه کنه تا باعث شه ولش کنم. من خیلی تو هری فرو رفتم. حتی فکر ترک کردن هری باعث میشه یه دردی تو تنم حس کنم و هیچوقت نمیخوام این اتفاق بیوفته. این منو خورد میکنه. حتی اگه ما هر روز دعوا کنیم من بازم دوشش دارم

" باشه "

اینو گفت و به یه سمت دیگه نگاه کرد و بعد از چند ثانیه دوباره بهم نگاه کرد

" من وقتی با توام یه ادم دیگه میشم و اینو دوست دارم "

هری دوباره گفت و من صورتمو بهتر تو دستاش جا دادم

" منم همینطور "

به سادگی جواب دادم. من عاشقشم. عاشق همه چیشم. عاشق تموم ورژن هاشم. منم یه آدم دیگه میشم وقتی با هری ام و اینو دوست دارم. ما هر دو تاملون بخاطر هم تغییر کردیم و این یه تغییر خوب بود. من یه جورایی براش خوشحالی آوردم و اون به من یاد داد چطوری زندگی کنم و نگران همه چی نباشم

" میدونم بعضی اوقات اعصابتو خورد میکنم. . . خب بیشتر اوقات و فقط خدا میدونه که تو چقد دیوونم میکنی "

هری گفت

" مرسی؟ "

" من دارم کلی میگم چون ما خیلی دعوا میکنیم دلیل نمیشه نتونیم باهم بمونیم. همه دعوا میکنن فقط ما بیشتر از مردم دیگه دعوا میکنیم "

هری اینو گفت و لبخند زد

" ما با بقیه ی مردم فرق داریم پس باید بیشتر همدیگرو بشناسیم. این باعث میشه راحت تر شه "

هری دوباره گفت. من بهش لبخند زدم و دستمو کشیدم لای موهاش

" ما هنوز واسه عروسی هیچی نگرفتیم "

" اوه لعنتی. انگار دیگه نمیتونیم بریم عروسی "

اون حالت صورتش خیلی ناراحت شد و نوک دماغمو بوسید

" تو خواب ببینی تازه سه شنبه هس . ما یه روز دیگه میریم خرید "

" یا اینکه میتونیم فرار کنیم و من واسه آخر هفته میبرمت سیاتل؟ "

اون یه ابروشو داد بالا و اینو گفت

نشستم رو تخت گفتم

" چی؟ "

بعد حرفمو تصحیح کردم و گفتم

" منظورم اینه نه. ما باید بریم عروسی ولی تو هفته ی بعد منو میتونی ببری سیاتل "

" نه. فقط این هفته میتونم ببرمت "

اون داشت ادیتیم میکرد و منو گرفت نشوند رو پاهاش

" باشه. فکر کنم باید یکی دیگه رو پیدا کنم تا منو ببره سیاتل "

اون لباسو رو هم فشار داد و من دستمو کشیدم رو چونس که داشت محکم فشار میداد

" جراتشو نداری "

اینو گفت و سعی کرد جلوی لبخندشو بگیره

" اوه. چرا دارم. چون سیاتل شهر مورد علاقمه "

" شهر مورد علاقت؟ "

" آره. اخه من جای دیگه ای رو ندیدم "

" دورترین جایی که رفتی کجا بود؟ "

هری پرسید و من سرمو گذاشتم رو سینهش اون به تخت تکیه داد و منو بغل کرد

" سیاتل. من تاحالا از واشنگتون نرفتم بیرون "

" هیچوقت؟ "

" نه. هیچوقت "

" چرا؟ "

" نمیدونم. ما نمیتونستیم پول سفر و جور کنیم وقتی پدرم مارو ترک کرد و مادرم همیشه کار میکرد و منم همش فکر مدرسه و درس بودم و نشد از شهر برم بیرون. اصلا بهش فکر هم نکرده بودم. بجز واسه کار "

" دوست داری کجا بری؟ "

هری اینو پرسید و دستشو میکشید رو بازوم

" چاوتون. میخوام. خونه ی روستاییه جین آستین رو ببینم. یا پاریس. دوست دارم بدونم همینگوی کجا میموند وقتی تو پاریس بود "

" میدونستم تو اینجاها رو میگی. من میبرمت "

" بیا پس از سیاتل شروع کنیم "

اینو گفتم و اروم خندیدم

" من دارم جدی میگم. تسا. من هر جایی بخوای میبرمت. مخصوصا انگلیس. من اونجا بزرگ شدم. تو میتونی مامانم و

بقیه خانوادمو ببینی "

" اومم" ...

راستش نمیدونم چی بگم.اون خیلی عجیبه.اون منو بجای دوستش معرفی کرد یه ساعت پیش و الان میخواد منو
بیره انگلیس تا مادرشو ببینم

" بیا از سیاتل شروع کنیم؟ "

اینو گفتمو خندیدم

" باشه.ولی من دوست دارم ببرمت بیرون شهر انگلیس رو نشونت بدم.همون جایی که آستن بزرگ شد" ..

نمیتونم تصور کنم مادرم میخواد چیکار کنه اگه بفهمه من میخوام کشورو با هری ترک کنم و برم انگلیس .اون
حتما منو میگیره و میندازه تو زیر زمین و زندانیم میکنه و نمیذاره هیچوقت پیام بیرون.بهترین قسمتش اینه که اون
نمیتونه به من بگه چیکار کنم.من دیگه بزرگ شدم.من هنوز باهاش حرف نزدم بعد از اون روزی که اومده بود تو
اتاقم و باهم دعوا کرده بودیم و اون گفته بود دیگه نباید هری رو ببینم.من میخوام اینو هرچقد میتونم فراموش کنم و
پشت گوش بندازم .اصلا نمیخوام دربارهش فکر کنم

" چی شده؟ "

هری اینو گفت و سرشو خم کرد نزدیک صورتم

" هیچی.بخشید داشتم درباره ی مامانم فکر میکردم "

" اوه..اون میاد پیشت عزیزم "

هری خیلی مطمئن بود ولی من مادرم بیشتر از هرکسی میشناسم

" من فکر نمیکنم.بیا درباره ی یه چی حرف بزنیم "

گوشیه هری و بیره رفت تو جیبش.من رفتم کنار تا اون بتونه گوشیهو بیاره بیرون ولی اون اصلا سعی نکرد
گوشیشو برداره و گفت

" هرکی هست میتونه صبر کنه "

" ما شنبه بعد از عروسیه بابات تو خونشون میمونیم شب؟ "

اینو پرسیدم چون باید فکر مادرم از سرم بیاد بیرون

" این کاریه که تو میخوای انجام بدی؟ "

" اره.من اونجارو دوست دارم .این تخت خیلی کوچیکه "

اینو گفتمو اون خندید

" ما میتونیم بیشتر اوقات تو خونه ی من بمونیم.امشب چطوره؟ "

" من باید برم سرکار فردا صبح "

" خب؟ تو میتونی وسایلاتو با خودت بیاری و تو یه حموم جدا آماده بشه.من خیلی وقته تو اتاقم نبودم.فکر کنم اونا

تصمیم گرفتن اتاقمو اجاره بدن. تو مگه نمیخواهی بدون ۳۰ نفر ادم دوش بگیری تو یه حموم یکی؟ "

" قبوله "

لبخند زدمو از تخت بلند شدم

هری بهم کمک کرد تا وسایلامو واسه فردا جمع کنم و من داشتم بیشتر هیجان زده میشدم تا برم خونه ی مشترک هری.. من هنوزم از اون خونه متنفرم ولی دوست دارم تو یه حموم جدا دوش بگیرم و اینکه رو تخت بزرگ هری بخوابم. هری لباس زیر قرمزمو برداشت و من از خجالت قرمز شدمو گذاشتمش تو کیفم. من دامن سیاه و یه بلوز سفید برداشتم. نمیخوام تموم لباسای جدیدمو پشت هم بپوشم

" سوتین قرمز و بلوز سفید؟ "

هری اینو گفت. من بلوز سفیدمو آوردم بیرون و بجاش یه بلوز ابی برداشتم

" تو میتونی لباسای بیشتری با خودت بیاری تا دفعه ی بعد مجبور نشی دوباره لباس برداری "

هری بهم پیشنهاد داد. اون ازم میخواد تا لباسامو تو اتاقش نگه دارم. من خیلی دوست دارم وقتی میبینم ما هر شب باهم میخوابیم

" فکر کنم اینکارو کنم "

اینو گفتمو یه پیراهن سفید و چند دست لباس دیگه برداشتم

" میدونی چی آسون ترش میکنه؟ "

" چی؟ "

از الان میدونم اون چی میخواد بگه

" اگه ما هر دو مون تو یه خونه زندگی کنیم "

اینو گفت و لبخند زد

" من میدونستم میخوای اینو بگی "

" ما دیگه مجبور نیستیم تصمیم بگیریم کجا بمونیم و تو مجبور نیستی وسایلاتو جمع کنی و ببری اینور اونور. میتونی حموم خصوصیه خودتو داشته باشی. خب نه کاملاً خصوصی "

با بازیگوشی بهم چشمک زد و در ماشینو برام باز کرد و ادامه داد

" تو میتونی بیدار شی و واسه خودت قهوه درست کنی تو آشپزخونه ی خودت و میتونی آماده شی بری سر کار. آخر روز هم میتونیم همدیگرو تو خونه ی خودمون ببینیم. بدون این هم اتفاقیای لعنتی و این خونه ی مشترک "

هرچی بیشتر فکر میکنم انگار بیشتر خوشم میاد. من فقط میترسم این کارمون خیلی زود باشه. نمیخوام زیاد عجله کنم

" انقد فکر نکن "

اینو گفت و دستشو گذاشت رو پام وقتی داشتیم میرفیم سمت خونه. دوباره شنیدم گوشیش ویبره رفت و دوباره اون

ردش کرد. من یکم کنجکاو شده بودم که چرا اون گوشیشو جواب نمیده ولی بعد فکرشو از سرم انداختم بیرون

"از چی میترسی؟"

اون ازم پرسید وقتی جوابشو ندادم

"نمیدونم. اگه واسه اینترشیپم اتفاقی بیوفته و دیگه نتونم پول در بیارم چی؟ یا اگه واسه رابطه ی ما اتفاق بیوفته چی؟"

"عزیزم من که بهت گفتم. من خودم پولشو میدم و این فکر من بود. تازه من ۴ برابر تو پول در میارم"

"برام مهم نیست چقد پول در میاری. دوست ندارم تو همه ی پولو بدی"

"تو پول فیشای خونه رو بده"

اینو گفت و نیشخند زد

"پول فیش و غذاها"

"قبوله مواد غذایی.. این خیلی خوبه نه؟ تو میتونی برام غذا آماده کنی هر شب که میام خونه"

"ببخشید؟ دیگه اینو نداشتیم"

اینو گفتمو خندیدم

"میتونیم نوبتی اینکارو کنیم"

"قبوله"

"پس با من زندگی میکنی؟"

فکر نکنم لبخند به این بزرگی تاحالا رو صورتش دیده باشم

"من که اینو نگفتم.. من فقط"

"تو میدونی من ازت مراقبت میکنم. آره؟ همیشه"

من میخوام بهش بگم که لازم نیست ازم مراقبت کنه من فقط میخوام که خودم پول جایی که زندگی میکنم رو بدم و به کسی وابسته نباشم ولی نگفتم

"من فکر میکنم این زیادی خوبه و هیچوقت قرار نیست واقعی بشه"

بالاخره اینو به خودمو هری اعتراف کردم. اون منو سوپرایز کردو گفت

"منم همینطور"

"واقعا؟"

خیالم راحت شد وقتی دیدم اونم حس منو داره

"آره. این فکر همیشه میاد تو ذهنم. تو زیادی واسه من خوبی و من همیشه منتظر بودم تا یه روز تو اینو بفهمی ولی

در همین حال آرزو میکردم هیچوقت نفهمی "

اینو گفت و چشاش رو جاده تمرکز کرده بود

" این قرار نیست اتفاق بیوفته "

اینو گفتم و واقعا هم منظور داشتم. اون هیچی نگفت و من سکوت رو شکوندم و گفتم

" باشه "

" باشه چی؟ "

" باشه من با تو زندگی میکنم "

اینو گفتمو لبخند زدم

اون یه نفس کشید انگار چند ساعت بود نفسشو نگه داشته بود و گفت

" واقعا؟ "

چال گونه هاش معلوم شد وقتی لبخند زد و موهاشو تگون داد

" آره "

" تو نمیدونی این چه ارزشی برام داره ترسا "

دستم گرفت و فشار داد و پیچید تو خیابون خودشون. ما واقعا داریم اینکارو میکنیم. میخوایم باهم زندگی کنیم. منو هری تنها. همیشه تو خونه ی خودمون باشیم. تخت خودمون. همیه چیز واسه خودمونه. من خیلی میترسم ولی هیجانم بیشتره تا نگرانیم. حداقل همین الان

" به من نگو ترسا وگرنه نظرمو عوض میکنم "

به شوخی گفتم

" تو گفتی فقط دوستان و خانوادت میتونن بگن.. پس منم الان میتونم بگم دیگه "

هری اینو گفت. اون چطوری یادشه؟ من اینو دقیقا اون روزی که واسه اولین بار دیدمش گفتم

" زدی به هدف. هرچی دلت میخواد منو صدا کن "

اینو گفتمو لبخند زدم

" اوه عزیزم اگه من بجات بودم اینو نمیگفتم. چون یه لیست از اسمایی دارم که میتونم بهت بگم "

اون یه لبخند شیطانی زد و من فهمیدم اون اسمای بد منظورشه. من دلم میخواست بدونم اون اسما چین ولی جلوی خودمو گرفتم و دستمو کشیدم رو پاهام. اون حتما فهمیده چون دیدم لبخندش بزرگتر شد

من میخواستم بگم که چقد منحرفه ولی وقتی رسیدیم به خونه حرفامو گم کردم. حیاط پر از آدم بود تو خیابون کلی ماشین پارک شده بود

" لعنتی.نمیدونستم اونا امشب مهمونی دارن.امروز سه شنبه هس.دیدی این چقد افتضاحه "

هری اینو گفت

" اشکالی نداره.ما مستقیم میریم تو اتاقت "

گفتمو سعی کردم آرومش کنم

" باشه "

وقتی وارد خونه ی شلوغ شدیم مستقیم رفتیم طبقه ی بالا.تازه داشتم فکر میکردم که چه خوب شد به کسی برخورد نکردیم که دیدم یه پسر بلوند و قد بلند روبه روم وایساده.جیس

هری هم همزمان با من جیس رو دید و برگشت به من نگاه کرد و بعد به جیس نگاه کرد.هری یکم لرزید.جیس یه لبخند شیطانی رو لبش بود و این باعث میشد حس بدی داشته باشم

" فکر نمیکرم شما دوتارو اینجا ببینم وقتی دیدم نیومدی لنگرگاه "

اینو به هری گفت وقتی ما رسیدیم به ته پله ها

" آره ما اومدیم اینجا تا فقط" ...

" اوه.فهمیدم واسه چی اومدین اینجا "

جیس لبخند زد و زد به شونه ی هری

من یکم لرزیدم وقتی اون به من نگاه کرد

" این باعث افتخارم بود دوباره دیدمت تسا "

جیس به سردی اینو گفت

به هری نگاه کردم ولی اون رو جیس تمرکز کرده بود و اصلا نفهمید من دارم بهش نگاه میکنم

" آره.منم همینطور "

" خوبیش اینه شماها نیومدین لنگرگاه چون پلیس ریخت اونجا و پارتیمونو بهم ریخت و ما مجبور شدیم بیایم اینجا "

جیس بهمون گفت.این یعنی دوستای جیس که هری دربارشون بهم گفته بود اینجا.کاش ما تو همون خوابگاه میومدیم.تو چشای هری نگاه کردم اونم انگار همینو میخواست

" این افتضاحه مرد "

هری به جیس اینو گفت و ما تو راهرو حرکت کردیم

" شما دوتا باید بیاین پایین باهامون مشروب بخورین "

جیس بهمون گفت و بازوی هری رو گرفت

"اون مشروب نمیخوره"

هری منظورش به من بود و تو صدایش پر از ناراحتی بود

"اوه پس تو تو باید بیای یکم خوش بگذرونی. من دارم اصرار میکنم"

جیس به هری گفت. انگار ناراحتی هری داره به عصبانیت تبدیل میشه هرچی بیشتر میگذره. هری بهم نگاه کرد و با سکوتش میخواست بهم بگه نه. ولی به جیس نگاه کرد و سرشو تکیه داد. وات د هل؟

"من چند دقیقه دیگه میام پایین. بزار من اینو ببرم... تو اتاقم بندهم"

هری زیر لبش اینو گفت و وارد اتاق شدیم قبل از اینکه جیس بتونه چیزی بگه. هری منو هل داد تو اتاق و درو قفل کرد

"من نمیخوام بریم پایین"

اینو گفتم بهش و اون کیفمو گذاشت رو زمین

"تو نمیری"

"تو میری؟"

"اره فقط واسه چند دقیقه. زیاد طول نمیکشه"

هری گفت و دستشو کشید پشت گردنش

"چرا بهش نگفتی نه؟"

هری انگار بخاطر جیس خیلی تحقیر شده و خودش گفته بود که ازش نمیترسه

"من که بهت گفتم اون دوست نداره نه بشنوه"

"اون از تو چیزی دیده و یا چیزی میدونه؟"

"چی؟"

صورت هری قرمز شد و ادامه داد

"نه.. اون فقط یه عوضیه. و من نمیخوام دردرس درست کنم. مخصوصا الان که تو هم این دوروبر هستی"

اون یه قدم به سمت برداشت و دوباره گفت

"من زیاد طولش نمیدم ولی میدونم اگه نرم پایین و باهانش مشروب نخورم اون برمیگرده بالا پیش ما و من نمیخوام اونو نزدیک تو ببینم"

لپمو بوسید. من آه کشیدمو گفتم

"باشه"

"من میخوام تو همینجا بمونی"

اون به فندک از تو جیبش آورد بیرون و روشنش کردو برد سمت ژاکت جینش و لبه هاشو که ریش ریش شده بود سوزوند

" حال خوب نبود ولی الان بهترم "

تصمیم گرفتم دروغ هری رو ادامه بدم

" انقد زود؟ "

اون خندید و داشت مسخرم میکرد

اتاق انگار داشت کوچیکتر میشد و جمعیت بیشتر میشد. سرمو تکون دادم میخوامستم از اونجا برم و دنبال هری بگردم

" بیا. میخوام چندتا از دوستامو بهت نشون بدم "

هیچوقت نشده صداس باعث نشه بلرزم

" اوممم.. من بهتره برم هری رو پیدا کنم "

" آوو . بی خیال. هری هم اونجا پیش اوناست "

جیس اینو گفت و دستشو دراز کرد تا بزاره دور شونه هام , یه قدم رفتم عقب و یه جوری نشون دادم که نفهمیدم اون میخواد دستشو بزاره رو شونم

" باشه "

تسلیم شدم. من یه لحظه میخوامستم بدووم برم بالا تو اتاق هری ولی یه حسی بهم میگفت جیس میاد دنبالم یا میره به هری میگه یا هر دو

من دنبالش رفتم و از بین جمعیت گذشتیم و اون منو برد بیرون تو حیاط پشتی. بیرون تاریک بود و فقط چراغای تو ایوون روشن بود. من اول نگران شدم که چرا تو این تاریکی اومدم دنباله جیس تو حیاط پشتی ولی وقتی هری رو دیدم خیالم راحت شد. چشای هری گرد شد و توش پر از سوپرایز و عصبانیت بود وقتی منو جیس رو باهم دید. اون یه لحظه بلند شد ولی بعد دوباره نشست

" ببین کیو پیدا کردم وقتی داشت واسه خودش تو خونه میگشت "

جیس اینو گفت و به من اشاره کرد

" خودم دیدم "

هری زیر لبش گفت. اون عصبانیه

من روبه روی اون آدمایی که مته دایره نشسته بودن و ایسادم و نمیشناختمشون

" بیا اینجا "

هری اینو گفت و یکم رفت کنار و جای خالی واسم باز کرد تا بشینم. رفتم پیش هری نشستم و اون بهم نگاه کرد و داشت با اون نگاه بهم میگفت اگه این آدمای دورو برمون نبودن الان سرم داد میزد. جیس خم شد و تو گوش یه پسری

که تی شرت سفید پاره پوشیده بود و موهای سیاه داشت، یه چیزی گفت

"تو چرا تو اتاقم نبودی؟"

هری اینو به آرومی گفت

"من...نمیدونم. فکر کردم شاید مولی"

تا اینو گتم تازه فهمیدم چقد احمقانس

"تو داری شوخی میکنی" ..

اون آه کشید و دستشو کشید لای موهایش. ما دوباره حواسمون رفت پیش اون آدمای وقتی اون پسر با موهای سیاه شیشه‌ی و دکارو داد بهم

"اون مشروب نمیخوره"

هری اینو گفت و بطری رو گرفت

"لعنت بهت استایلز. اون خودش زبون داره"

یه پسر دیگه اینو گفت. اون یه لبخند قشنگ داشت. اون مته جیس و اون یکی پسر با موهای سیاه چننش و ترسناک نبود

هری آروم خندید و میتونم بگم اون یه خنده‌ی مصنوعی بود

"سرت به کار خودت باشه رونی"

"خب کی دوست داره بازی کنیم؟"

جیس اینو پرسید و من به هری نگاه کردم

"تورو خدا بهم بگین شماها هم حقیقت یا جرات بازی نمیکنین تو مهمونیا. اصلا چرا انقد دوست دارین بازی کنین؟"

اینو گفتمو غر زدم

"اوووه. من ازش خوشم اومد. خشگل و عصبانی"

رونی اینو گفت و من خندیدم

"کی گفته تو بازی کردن مشکلی هست؟؟ چه الان چه بعدن"

جیس اینو گفت و هری یکم پرید از جاش

"نه راستش ما میخوایم استریپ پوکر بازی کنیم"

یه پسر دیگه گفت و من گفتم

"اووه. نه امکان نداره"

" پس چگونه suck and blow بازی کنیم؟ "

جیس اینو گفت و من لرزیدمو قرمز شدم. من نمیدونم این چطور بازیه ولی اسمش طوریه که دلم نمیخواد بازی کنم

" تاحالا نشنیدم دربارش. ولی نه مرسی "

اینو بهشون گفتم و دیدم هری داره لبخند میزنه

" این یه بازیه باحاله. باحال ترم میشه وقتی بیشتر از یک یا دوتا مشروب میخوری "

یه صدای مردونه اینو گفت

من میخواستم بطری رو از دست هری بگیرم و یکم از ودکا بخورم ولی نمیخوام مست کنم چون فردا صبح باشد زود بیدار شم

" ما به اندازه دختر نداریم اینجا تا اینو بازی کنیم "

رونی گفت

" من میرم چندتا میارم "

جیس اینو گفت و قبل از اینکه کسی چیزی بگه از اونجا رفت

" برو بالا تورو خدا "

هری آروم اینو گفت. فقط من میتونستم بشنوم

" تو هم باید باهام بیای "

" باشه پس بریم "

هری اینو گفت و بلند شد

" کجا داری میری استایلز؟ "

یکی از اون پسرا پرسیدو هری جواب دادو گفت

" بالا "

" بی خیال. ما چند ماهه ندیدیمت. یکم بیشتر پیشمون بمون "

هری بهم نگاه کرد و من شونه هامو تکون دادم

" خب باشه "

هری اینو گفت و دوباره منو برد رو سنگ نشستیم

" من همین الان برمیگردم. همینجا بشین. این دفعه دیگه شوخی ندارم "

واسش چشم غره رفتم. این یکم عجیبه که هری میخواد منو پیش این پسرای که نمیشناسم تنهام بزاره ولی من

حرفشو قبول کردم. قبل از اینکه بره پرسیدم

" کجا میری؟ "

" برم نوشیدنی بیارم. شاید تو هم بخوای یکم "

لبخند زدو از اونجا رفت. من به آسمون نگاه کردم و نمیخواستم کسی باهام حرف بزنه ولی فایده نداشت

" خب تو و هری چند وقته همدیگرو میشناسین؟ "

رونی پرسید

" چند ماه "

من مودبانه جواب دادم. یه چیزی تو رونی هست که آرومم میکنه. احساساتم مئه وقتی که دوروبر جیس هستم نیست

" اوه پس خیلی وقت نیست؟ "

" اوم. آره.. خیلی وقت نیست. تو چند وقته اونو میشناسی؟ "

من اینو ازش پرسیدم. میتونم الان از موقعیت استفاده کنم و چیزای بیشتری درباره ی هری بفهمم

" از پارسال "

" کجا اونو دیدی؟ "

" پارتی. خب تو بیشتر پارتی ها "

اینو گفت و خندید

" یکمی فضولی نه؟ "

اون پسره با موهای مشکی اینو گفت

" معلومه هستم "

اینو گفتمو خندیدم. اونا زیاد هم بد نیستن. نه به اون اندازه ای که هری دربارهشون گفت. اصلا هری کجاست؟

بعد از چن دقیقه هری و جیس باهم برگشتن و ۳ تا دختر دنبالشون بود. وات د هل؟ هری و جیس داشتن با هم حرف میزدن و بعد جیس زد به پشت هری و باهم خندیدن. تو هردوتا دست هری لیوان قرمز بود. من خیالم راحت شد وقتی دیدم مولی جز اون دختری نبود که داشتن دنباله هری میومدن. اون اومد کنارم رو سنگ نشست و تو چشم نگاه کرد. اون انگار آرومتر از قبل شده بود

" بیا "

هری اینو گفت و یکی از اون لیوانارو داد بهم

قبل از اینکه از دست هری بگیرم یکم بهش نگاه کردم. یه لیوان که چیزی نمیشه. تا خوردم مزش یادم اومد. اون شبی که منو زین همدیگرو بوسیدیم اینو خورده بودیم. لباش طعم توت فرنگی میداد. هری بهم خیره شده بود و لبمو لیس زدم تا پاک شه

" حالا به اندازه دختر داریم "

جیس گفت و به ۳ تا دختر اشاره کرد

من به اونا نگاه کردم و داشتم با خودم می‌جنگیدم تا قضاوتشون نکنم. اونا یه چی پوشیدن که به زور میشه گفت دامن و یه بلوز پوشیده بودن که یکی بود و فقط رنگشون فرق داشت. اون که صورتی پوشیده بود بهم لبخند زد و من ازش خوشم اومد انگار اون از همه بهتره

" تو قرار نیست بازی کنی "

هری اینو زیر گوشم گفت. می‌خواستم به هری بگم اون نمیتونه بهم بگه یکار کنم و هرکاری دلم بخواد انجام میدم ولی اون به سمتم خم شد و دستشو گذاشت دور کمرم. من با تعجب بهش نگاه کردم ولی اون فقط لبخند زد

" دوستت دارم "

اینو زیر گوشم گفت لباس سرد بودن وقتی خورد به گوشم و یکم لرزیدم

" خب همه میدونین بازیش چجوریه "

جیس با صدای بلند گفت و ادامه داد

" همه باید یکم بهم نزدیک تر شین. اما اول بیاین یه کاری کنیم بیشتر خوش بگذره "

جیس نیشخند زد و یه چیزی از جیبش آورد بیرون و دوباره فندکشو آورد بیرون و روشنش کرد

" اون ماریجواناست "

هری اروم بهم گفت. من میدونستم یه جورایی ولی تاحالا ماریجوانا از نزدیک ندیده بودم

سرمو تکون دادم و به جیس نگاه کردم که اونو گذاشت رو لبش و کلی دود از دهنش اومد بیرون و بعد نگاه داشت جلوی هری. هری سرشو تکون داد و ردش کرد. و بعد رونی از جیس گرفت

" تناسا؟ "

رونی اینو گفت و جلوم نگاه داشت

" نه نه مرسی "

اینو گفتمو خودمو بیشتر به هری چسبوندم

" خب پس بیاین بازی کنیم "

یکی از دخترا گفت و یه چیزی از تو کیفش آورد بیرون و همه از رو سنگ بلند شدن و یه دایره کوچیکتر درست کردن

" زود باش هری "

جیس غر زد ولی هری سرشو به نشونه ی نه تکون داد

" من همینجوری راحت مرد "

هری به جیس گفت

" ما یه دختر دیگه هم میخوایم یا اینکه میخوای دن زبونشو بکنه تو حلقت "

رونی اینو به جیس گفت و خندید. دن باید همون پسره با موهای سیاه باشه یه پسر دیگه با موهای قرمز و ریش ماریجوانارو از جیس گرفت و کشید و دوباره داد بهش. من نوشیدنیه خودمو خوردم و خواستم واسه هری رو بگیرم ولی اون دستشو برد عقب ولی دوباره داد بهم

" من میرم مولی رو بیارم. اون از خدشه بازی کنه "

اون دختر با بلوز صورتی اینو گفت

" من بازی میکنم "

من زود اینو گفتم. تنفرم نسبت به مولی دیگه داره از کنترل خارج میشه

" واقعا؟ "

جیس ازم پرسید

" اون اجازه داره؟ "

دن نیشخند زد و به هری نگاه کرد

" من هر کاری بخوام میکنم. مرسی "

من اینو بهش گفتم و با معصومیت لبخند زدم و لی طرز حرف زدنم مته هرزه ها بود

من بهتر میدونم الان نباید به هری نگاه کنم. اون بهم گفت من نباید بازی کنم ولی من نتونستم جلوی اون دهن گندمو بگیرم. من نوشیدنیه هری رو هم تموم کردم و رفتم کنار اون دختر با تی شرت صورتی نشستم. اون دختره بهم گفت

" تو باید بین دوتا پسر بشینی "

" اوه باشه "

اینو گفتمو بلند شدم

" منم بازی میکنم "

هری با نارضایتی گفت و اومد کنار من نشست و جیس طرف دیگم نشسته بود. من ترجیح دادم تو چشای هری نگاه نکنم. وقتی دیدم جیس کنارمه شروع کردم به استرس گرفتن

" بهتره منو هری جامونو عوض کنیم. بازی اینجوری جالب تر میشه "

دن گفت و اون پسر با موهای قرمز گفت

" آره منم همینو میگم "

هری چشم غره رفت و بلند شد رفت رو به روم نشست. من نمیدونم نشستن چه فرقی داره واسه این بازی؟ چرا اصلا مهمه کی بقل کی بشینه؟ دن اومد کنارم نشست و من نگرانیم بیشتر شد. نشستن بین جیس و دن خیلی نگرانم

میکنه

" همیشه شروع کنیم؟ "

یه دختر که بلوز سبز پوشیده بود غر زدو گفت.اون بین هری و اون پسر مو قرمز نشسته.جیس به چیزی که مته کاغذ بودو گرفت از اون دختر و گذاشت رو لبش.چی؟

" من نمیدونم بازیش چه جوریه "

اعتراف کردم و شنیدم یکی از اون دخترا خندید

" تو باید لبتو بزاری رو طرف دیگه کاغذ و بمکیش و تو نباید بزاری کاغذ بیوفته.اگه بیوفته باید منو ببوسی "

جیس برام توضیح داد.اوه نه.برگشتم به هری نگاه کردم ولی اون تموم حواسش رو جیس بود

" از این طرف شروع کن تا اون ببینه چه جوریه "

یکی از اون دخترا به جیس گفت.من خیالم راحت شد.خدا کنه قبل از اینکه نوبت من بشه بازی تموم شه.یا نوبت هری.من از این بازی خوشم نمیاد.اونا یکم زیادی بزرگن واسه بازی کردن این بازیای مسخره.اصلا چرا این دختر پسرای کالچی دوست دارن ادمای مختلف رو از راه های مختلف ببوسن؟ نگاه کردم اون کاغذ از بین جیس و اون دختر گذشت و نیوفتاد.نفسمو نگه داشتم وقتی اون دختره داشت کاغذو میداد به هری.اگه اون مجبور بشه ببوسنش...ولی کاغذ نیوفتاد و من راحت نفس کشیدم.کاغذ بین اون دختر و اون پسر به موهای قرمز افتاد و اونا همدیگرو بوسیدن.من به یه سمت دیگه نگاه کردم و لرزیدم.میخوام بلند شم و از اینجا برم ولی بدنم انگار اینجا چسبیده بود.بعدی منم.وای خدا بعدی منم.من نفسم برید وقتی دن لبشو آورد سمت تا کاغذو بگیرم.هوای گرمو حس کردم وقتی دن کاغذ رو فوت کرد سمت من.یه حسی بهم گفت اون زیادی فوت کرد وقتی لبشو بهم نزدیک تر کرد و من نتونستم کاغذو بگیرم و اون لباس خورد به لبای من.همون لحظه ذهنم فهمید که داره چه اتفاقی میوفته. بعد هری رو دیدم که روی دن بود و دستاشو داشت رو گردن دن فشار میداد

من از دستم استفاده کردم تا هری رو بکشم عقب از رو هری.ولی همینطور گردن دن رو گرفته بود و سرشو آورد بالا و کوپید رو زمین.واسه یه لحظه داشتم فکر میکردم اگه هری خشن تر از این بود اینکارو میکرد یا نه.اون جوابمو با مشت زدن تو صورت دن داد

" هری "

داد زدمو دوباره رفتم سمت هری.همه داشتن نگاه میکردن.جیس با تمسخر داشت نگاه میکرد و حتی دن هم انگار سرگرم شده بود

" جلوشو بگیر "

از جیس خواهش کردم و اون سرشو به نشونه ی نه تگون داد و هری دوباره مشت زد تو صورت خونیه دن

" من میدونستم این اتفاق قراره بیوفته.بزار خودشونو خالی کنن.نوشیدنی میخوای ؟ "

جیش اینو گفت و نیشخند زد

" چی؟ من مشروب نمیخوام. تو چه مرگته؟ "

داد زدم سرش.الان دورمون کلی آدم جمع شده و همه داشتن داد میزدن و بخاطر دعوا تشویق میکردن.من ندیدم دن هری رو بزنه ولی نمیخوام هری هم به دن آسیب برسونه.من خودم میترسم جلوی هری رو بگیریم ولی وقتی دیدم

زین اومد تو حیاط داد زدم و صداش کردم. اون منو دید و زود دوید سمتون

" جلوشو بگیر تورو خدا "

داد زدم. انگار همه ساکتن بجز من. اگه هری همینطور دن رو بزنه حتما میکشتش. من میدونم

زین زود سرشو تگون داد و چند قدم رفت سمت هری. تی شرت هری رو گرفت و کشیدش عقب. هری از کنترل خارج شده بود و اسه همین راحت پرت شد عقب و از رو دن بلند شد. هری میخواست به زین هم حمله کنه ولی زین مشت هری رو گرفت و یه دستشو گذاشت رو شونه ی زین. زین یه چی زیر گوش هری گفت ولی من نمیتونستم بشنوم و بعد زین سرشو به سمت من تگون داد. چشای هری برق میزد و دستاش خونی شده بودن تی شرتش پاره شد بود بخاطر اینکه زین کشیده بودش. سینش تند بالا پایین میرفت. من سعی نکردم برم سمتش. میدونم اون چقد از دسم عصبانیه. میتونم بگم اینو. من اونطوری که باید از هری نمیرسم و این که میدونم اگه اون حتی بزنه به سیم آخر و عصبانی بشه هیچوقت جسمی بهم آسیب نمیزنه

وقتی هیجان تموم شد همه شروع کردن به پراکنده شدن و رفتن تو خونه. دن رو زمین افتاده بود و جیس رفت سمتش تا دستشو بگیره و کمک کنه بلند شه. اون سرپا و ایساد و بلوزشو آورد بالا تا صورت خونیشو پاک کنه. اون تف کرد رو زمین و بیشترش خونی بود و من به یه سمت دیگه نگاه کردم

هری برگشت و به دن نگاه و خواست بره سمتش دوباره. زین دوباره هری رو گرفت و نداشت بره

" فاک یو استایلز "

دن داد زد و جیس بین هری و دن و ایساد. الان میخواد یه کاری کنه؟

" یکم دیگه صبر کن تا اون دختر کوچولو تو ... "

دن داد زد و جیس حرفشو قطع کردو سرش داد زدو گفت

" اون دهن تو ببند "

دن به من نگاه کرد و من یه قدم رفتم عقب. نمیدونم منظور دن از

" من میدونستم این اتفاق قراره بیوفته " چی بود. اونا که چند دقیقه پیش با هم خوب بودن

" برو تو "

هری داد زد. من فهمیدم که هری منظورش به منه. من تصمیم گرفتم حرفشو گوش کنم و اسه اولین بار. برگشتم و رفتم سمت خونه. میدونم همه دارن به من نگاه میکنن ولی برام مهم نیست. از جمعیت گذشتم و رفتم سمت اتاق هری. خوشبختانه در قفل نبود. من وقتی از اتاق اومدن بیرون یادم رفت قفلش کنم و این به ترس اضافه شد. رو فرش یه لکه ی بزرگ قرمز بود. حتما یکی اومد تو اتاق و مشروبشو ریخت رو زمین. زود رفتم سمت دستشویی و یه حوله برداشتم و خیسش کردم برگشتم تو اتاق درو قفل کردم و خواستم فرش رو تمیز کنم ولی آب باعث شد لکه بزرگ تر بشه.

بعد یهو در باز شد من سعی کردم از رو زمین بلند شم و هری اومد تو اتاق

" چه غلطی داری میکنی؟ "

چشای هری خورد به حوله ی تو دستم و بعد به لکه ی رو فرش

"یکی... من یادم رفت درو قفل کنم وقتی خواستم پیام پایین "

اعتراف کردم و به هری نگاه کردم سوراخ دماغش بزرگ شد و یه نفس عمیق کشید

" من متاسفم "

عصبانیت تموم وجود هری رو گرفته بود و من حتی نمیتونم از دسش عصبانی باشم چون اینا همه تقصیره منه. من باید به حرفش گوش میکردم و تو اتاقش میموندم تا هیچکدوم از این اتفاقا نیوفته. اون با عصبانیت دستشو کشید رو صورتش و من یه قدم بهش نزدیک شدم. انگشتاش زخمی و خونی شده بود. بندای انگشت هری همیشه انگار اینجوری بودن. اون منو سوپرایز کرد وقتی حوله رو از دسم گرفت. حالت صورتش متعجب بود و سرشو تکون داد و با حوله دستای خونیشو پاک کرد

من انتظار داشتم وقتی اون اومد تو اتاق سرم داد بزنه و همه چیو بشکونه ولی الان هردومون تو سکوت جلوی هم وایسادیم. این سکوت از همه چی بدتره

" میشه یه چیزی بگی؟ "

" بهم اعتماد کن. تسا. تو اصلا نمیخوای حرفایی که الان میخوام بزنمو گوش کنی "

صداش به طرز غیر عادی آروم بود

" چرا میخوام "

بهش گفتم. من نمیتونم این سکوتشو تحمل کنم

" نه نمیخوای "

اون غر زدو اینو گفت

" چرا میخوام. تو باید با من حرف بزنی. باید بگی که اون پایین چه اتفاقی افتاد "

دستمو به سمت پنجره اشاره کردم و اون دستشو مشت کردو فشار داد

" لعنت بهت تسا. تو همیشه رو مخم راه میری و عصبانیم میکنی. بعد بدتر و بدتر میکنی. من بهت گفتم تو این اتاق لعنتیم بمون اونم هزار بار بعد تو چه غلطی کردی؟ تو گوش ندادی. مته همیشه. چرا انقد برات سخته حرفامو گوش کنی؟ "

هری داد زد و مشتشو کوبید به میز کنارش و اون شکست

یه بار دیگه من باید دهنمو میبستم

" چون هری , تو نمیتونی همیشه بهم بگی چیکار کنم یا چیکار نکنم "

منم داد زدم

" نه اینطوری نیست. من فقط میخوام تورو از این اتفاقا دور نگه دارم. مته همین چند دقیقه پیش. من قبلا بهت هشدار دادم اونا آدمای خوبی نیستن ولی باز تو با جیس اومدی تو گروه اونا و داوطلب شدی تا بازی کنی. اون دیگه چه کاری بود؟ "

رگای گردنش زده بود بیرون و من حس میکردم هر لحظه ممکنه پاره بشه

" من نمیدونستم اون بازی چجوریه "

" تو میدونستی من نمیخواستم تو بازی کنی و تنها دلیله اینکه بازی کردی این بود که اسم مولی رو آوردن و تو مته دیوونه ها به اون حساسیت داری "

" ببخشید؟ مته دیوونه ها؟ شایدم بخاطر اینکه دوست ندارم وقتی میبینم اون قبلا با دوست پسرم میخوابید "

صورتتم قرمز شد. حسادت و تنفر من نسبت به مولی دیوونگیه ولی هری خودش نزدیک بود یکی رو بکشه وقتی اون منو بوسید

" خب ببخشید حقیقت رو گفتم ولی تو اگه بخوای از هر دختری که من باهاش خوابیدم متنفر بشی و بهشون حسودی کنی. بهتره دانشگاهاتو عوض کنی "

هری داد زدو من دهنم باز موند

" تو با اون دخترایی که طبقه ی پایین هستن مشکلی نداری ؟ "

هری دوباره گفت و من حس میکردم قلبم داره از جاش در میاد

" کدوم دخترا؟ همونایی که داشتیم باهاشون بازی میکردیم؟ "

نفسم بریده بود

" آره و همه ی اون دخترایی که پایین هستن "

تو صدات هیچ احساسی نبود و داشت بهم زل میزد

من میخواستم به چیزی بگم ولی کلمه هارو گم کرده بودم. وقتی فهمیدم هری با اون ۳ تا دختر هم خوابیده بود و یا خیلی از دخترای دیگه تو دانشگاه باعث شد من به حس وحشتناک داشته باشم و احساس حقارت کنم و بدتر از اینکه هری تو صورتتم اینو گفت. من میدونستم اون عصبانیه ولی این دیگه زیادی بود. حتی واسه هری. حس میکنم دوباره برگشتم به اون موقعی که واسه اولین بار هری رو دیدم و وقتی که همیشه گریمو در میاورد

" چیه؟ سوپرایز شدی؟ نباید میشدی "

هری گفت

" نه "

فقط همینو گفتم. من حتی به ذره هم سوپرایز نشدم. فقط صدمه دیدم. بخاطر گذشتش نه بخاطر اینکه اون الان با عصبانیت اینارو بهم گفت. اون اینکارو کرد تا منو اذیت کنه. من چندبار پلک زدم تا جلوی اشکامو بگیرم ولی فایده نداشت برگشتم به سمت دیگه و اشکامو پاک کردم

" از اینجا برو "

هری اینو گفت و رفت سمت در. برگشتم سمتش و گفتم

" چی؟ "

"فقط برو تسا "

" کجا برم؟ "

" برو خوابگاه. نمیدونم. ولی نمیتونی اینجا وایسی "

اینو گفت ولی به من نگاه نکرد. من اصلا فکرشو نمیکردم قراره اینجوری بشه. درد تو سینم هر دقیقه که میگذره بیشتر میشه. یه قسمتی از من میخواست هری رو التماس کنم و ازش بخوام که بزاره بمونم و مجبورش کنم بهم بگه اون پایین چرا این اتفاق افتاد ولی قسمت بزرگتری از من خجالت کشیده و آسیب دیده بخاطر این رفتار سرد و بی تفاوت هری. کیفمو برداشتم و گذاشتم رو دوشم وقتی رسیدن پیش در به هری نگاه کردم و امیدوار بودم ازم معذرت خواهی کنه یا نظرشو عوض کنه ولی اون برشگت به پنجره نگاه کرد و اصلا بهم توجه نکرد. من اصلا نمیدونم چجوری باید برگردم خوابگاه. هری منو آورد اینجا و من تصمیم داشتم شب باهاش بمونم. من آخرین باری که تنها تو اتاقم خوابیدم یادم نمیداد. انگار چندروز پیش منو هری اومدیم اینجا نه چند ساعت پیش. وقتی رسیدم به ته پله ها یکی پشت ژاکتمو گرفت. نفسمو نگه داشتم و داشتم دعا میکردم دن یا جیس نباشن

اون هری بود

" برگرد بالا "

صداش بریده بریده بود و چشاش قرمز شده بود

" چرا؟ فکر کردم تو میخوای من از اینجا برم "

اینو گفتمو به دیواری که پشت هری بود خیره شدم

اون آه کشید و کیفمو گرفت و برگشت بالا. دلم میخواست بزارم اون کیفمو ببره و خودم برگردم برم ولی اون حس کله شقیم اجازه نداد و برگشتم بالا و رفتم دنبالش. وقتی رفتیم تو اتاقش اون درو بست و قفل کردو منو چسبوند به درو گفت

" ببخشید "

تو چشم نگاه کرد. اون خودشو چسبوند به من و یه دستشو گذاشت رو در نزدیک دستم تا نتونم تگون بخورم

" منم همینطور "

زیر لبم گفتم

" من فقط.. من بعضی اوقات میزنم به سیم آخر. راستش من با همه ی اون دخترا نخوابیدم.. خب نه با هر ۳ ناشون "

هری اینو گفت و من یکم خیالم راحت شد ولی نا کاملا

" وقتی عصبانی میشم واسه اولین بار دلم میخواد بیشتر عصبانی بشم و تا جایی که میتونم بهت صدمه بزنم ولی نمیخوام تو بری از پیشم ببخشید ترسوندمت وقتی داشتم دن رو میزد. من میخوام تغییر کنم.. میخوام بخاطر تو تغییر کنم. و کسی بشم که لیاقتتو داشته باشه ولی این برام سخته. مخصوصا وقتی تو یه کارایی از قصد میکنی تا اعصابمو خورد کنی "

اینو گفت و دستشو گذاشت رو صورتم و اشکای رو صورتمو پاک کرد

" من از تو نترسیدم "

" چرا نه؟ ولی وقتی حوله رو داشتی انگار ترسیده بودی "

" نه...خب یکم آره وقتی حوله رو از دسم گرفتی ولی من بیشتر بخاطر تو ترسیدم وقتی داشتی با دن دعوا میکردی "

" بخاطر من میترسیدی؟ اون که نتونست منو بزنه "

چشم غره رفتم و گفتم

" منظوردم اینه میترسیدم آخرش اونو بکشی یا یه بلایی سرش بیاری .تو ممکن بود تو در دسر بیوفتی "

هری پیش خودش خندید و گفت

" بزار مستقیم بگم تو بخاطر قانون و مراحل قانونی و این چیزا میترسیدی؟ "

بعد بلندتر خندید

" نخند ومن هنوز ازت ناراحتم "

اینو گفتمو دست به سینه و ایسادم.راستش نمیدونم واسه چی ناراحتم ازش البته به غیر از اینکه گفت از پیشش برم

" منم هنوز از دستت عصبانیم.ولی تو خیلی خنده داری "

اینو گفت و پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم و دوباره گفت

" تو منو دیوونه میکنی "

" میدونم "

" تو هیچوقت به حرفام گوش نمیکنی همیشه سر همه چی باهام میجنگی.تو یه دختر کله شق , غیر قابل پیش بینی و غیر قابل تحمل هستی "

" میدونم "

" تو یه کاری میکنی یا چیزی میگی باعث میشه در حد مرگ استرس بگیرم.یادم نره بگم تو تقریبا داشتی دن رو میبوسیدی اونم جلوی من "

اینو گفت و لیشو گذاشت رو گردنم و من لرزیدم

" تو رو اعصاب تریم چیزارو میگی و وقتی ناراحتی مته بچه ها رفتار میکنی "

با اینکه داره بهم حرفای بد میزنه ولی تو شکمم یه حس خوبی دارم وقتی داره بالیش پوستمو لمس میکنه.اون دوباره خودشو چسبوند به من ولی محکمتر

" ولی باید اینم بگم....من بدجوری عاشقت شدم "

اینو گفت و محکم نقطه ی حساس گردنو بوسید

من دستمو گذاشتم لای موهاش و اون هر دو تا دستشو گذاشت رو کمرم و منو کشید سمت خودش.میدونم خیلی چیزا هست که باید بگیرم .خیلی مشکلا هست که باید حل کنیم.ولی الان فقط میخوام تو هری گم بشم و همه چیو فراموش

کنم درباره ی امشب

هری پشت گردنمو گرفت و به خودش نزدیکتر کرد و منو بوسید. میتونستم بگم عصبانیت و ناراحتیه هری تبدیل به هوس و خواسته شد و دهندش گرسنه بود و بوسیدنش نا مرتب بود. اون عقب عقب رفت ولی همینطور داشتیم همو میبوسیدیم. اون منو گرفته بود و داشت میکشید یه دستشو پشت گردنم بود و یه دستشو رو رانم. بعد پاهاش خورد به لبه ی تخت و هردوتامون افتادیم رو تخت من یه لحظه بلند شدم ژاکتو تاپمو درآوردم. و الان فقط سوتین توریمو پوشیده بودم. اون میخواست منو بکشه پایین تا منو ببوسه ولی من رفتم عقب. من یه نقشه ی دیگه دارم. دستمو بردم سمت پشتم و سوتینمو باز کردم درش آوردم هری دستشو دراز کرد و با دستای گرمش سینمو گرفت و فشار داد ولی من مچ دستشو گرفتم و از رو سینم برش داشتم. اون سرشو با تعجب تکون داد و من خم شدمو ژپ شلوارشو درآوردم. اون بهم کمک کرد تا شلوارشو در بیارم و بعد شورتشم درآوردم. دستامو برم سمتش و گرفتمش اون یه نفس کشید و وقتی بهش نگاه کردم چشاشو بسته بود. یکم دستمو تکون دادم و با شجاعت خم شدمو گذاشتمش تو دهنم و چیزایی که دفعه ی قبل بهم گفته بود رو به یادآوردم و همونکارارو خواستم انجام بدم تا اون خوشش بیاد

" فاک..تسا "

هری با نفس بریده اینو گفت و دستاش لای موهام بود. این طولانی ترین سکوتی بود که ما موقع داشتن اینجور رابطه ها داشتیم و یه جورایی دلم واسه حرفای بد هری تنگ شده. من بدن خودمو آوردم بالا تر و رو زانوهایش نشستمو به اون کارم ادامه دادم. هری هم نشسته بود و داشت نگام میکرد

" تو خیلی سکسی شدی اینجوری. با اون دهنت که دور منه و حسش میکنم "

هری اینو گفت و به موهام محکم تر چنگ زد

من یه گرمایی رو بین پاهام حس کردم و سرمو تندتر حرکت دادم. میخوام دوباره بشنوم وقتی داره اسممو صدا میکنه. اون خودشو آورد بالاتر تا بیشتر تو دهنم بره. چشم پر اشک شده بود و نمیتونستم نفس بکشم ولی وقتی صداشو میشنیدم که داشت اسممو میگفت باعث شد حس بهتری داشته باشم. بعد از چند ثانیه اون دستشو از لای موهام آورد بیرون و صورتمو گرفت و دیگه نداشت حرکت کنم. زخمای خونی رو دستش خورد به دماغم ولی من بهش توجه نکردم

" من دارم میام.. پس اگه کار دیگه ای هست که میخوای بکنیم تو دیگه ..تو دیگه نباید به اینکار ادامه بدی "

اوه

نمیخوام چیزی بگم چون نمیخوام اون بفهمه من چقد دلم میخواد که باهاش عشق بازی کنم. پس بلند شدم و شلوارمو درآوردم وقتی میخواستم شرتمو در بیارم هری دستمو گرفت و نداشت در بیارم

" نمیخوام الان درش بیاری .. "

هری اینو گفت و من اب دهنمو قورت دادمو سرمو تکون دادم

" بیا اینجا "

هری گفت و به من اشاره کرد و بعد تی شرتشو درآورد. اون اومد لبه ی تخت نشست و منو کشید سمت خودش. هيجان بینمو داشت بیشتر میشد و فشار بینمون هم داشت کم کم زیاد میشد. سینه هاش قرمز شده بودن و چشاش وحشی بودن. حسی که الان دارم وقتی رو پاش نشستم وقتی هیچی نبوشیده و آماده هس تا... و منم فقط شورت پوشیده داره دیوونم میکنه. اون یه دستشو گذاشت پشتم و با دست دیگش پهلومو نگه داشت و منو بوسید

" دوستت دارم "

اینو همونطور که داشت منو میبوسید گفت و انگشتشو برد سمت شورت و زدش کنار

" دوستت...دارم "

نفسم بریده بود و تو صدام پر از رضایت و خواستن بود

اون انگشتشو اروم تکون داد. خیلی آروم. من خودمو تکون دادم تا اون تندتر حرکت بده انگشتشو

" همینیه عزیزم...فاک..تو همیشه واسه من آماده ای "

اینو گفتو من خودمو دوباره تکون دادم. نفسم با یه صدایی میومد بیرون. هنوزم سوپرایز میشم که بدنم پیش هری
چطور به این زودی جواب میده. اون میدونه چی بگه و چی کار کنه

" تو از این به بعد به حرفام گوش میکنی. آره؟ "

اینو گفت وقتی لبش رو گردنم بود و اروم گردمو گاز میگرفت.

چی؟

" بهم بگو حرفامو گوش میدی وگرنه دیگه به این کار ادامه نمیدم "

اون نمیتونه جدی باشه

" هری... "

ازش خواهش کردم و خودمو بیشتر تکون دادم ولی اون بس کرد

" باشه..باشه..فقط توروخدا" ..

التماسش کردم و اون نیشخند زد. میخوام بزخم تو صورتش چون اون اینکارو کرد الان. اون داره از این لحظه سوء
استفاده میکنه ولی من نمیتونم از دسش عصبانی باشم. من حواسم به تن لخت هریه فقط که فقط شورت نازکم بینمونه

" تورو خدا "

گفتمو اون سرشو تکون دادو گفت

" دختر خوب "

اون رو گردنم اینو گفت و من خودمو تکون دادمو اون دوباره انگشتشو کرد تو. حس کردم نزدیک ترو نزدیک
تر میشم. اون زیر گوشم یه چیزایی میگفت که تاحالا نشنیده بودم و من بازوی هری رو گرفتم تا بخاطر این
حرفاشو لمس کردم نیو فتم رو تخت

" چشاتو باز کن. میخوام نگاه کنم چه کارایی میتونم باهات کنم "

هری اینو بهم گفت و من سعی کردم چشممو باز کنم وقتی هرچی بیشتر به ارگاسم نزدیکتر میشدم

" نمیتونم باور کنم تو سعی کردی... "

تا شروع کردم به حرف زدن اون جلومو گرفت و زبونشو گذاشت رو لب پایینیم. نفسم به سختی میومد بیرون و
داشتم خودمو جمع و جور میکردم. دستمو بردم بینمو و اونو گرفتم هری از لای دندونش نفس کشید و دوباره لبمو

بوسید. خواستم یه صفحه از کتاب سکس هری استایلز جلوتر برم و محکم تر دستمو تکون دادم

" ازم معذرت خواهی کن تا اون چیزو که میخوای بهت بدم "

اینو گفتمو اون جوری بود که انگار باور نکرده من این حرفو زدم

" چی؟ "

حالت صورتش خیلی خنده دار شده

" همین که شنیدی "

حالت صورتمو عادی نگه داشتم و همینطور دستمو تکون میدادم و با یه دست دیگم شورتمو گرفتم و زدم کنار. اون یکم لرزید و خودمو مالیدم رو هری

" من متاسفم "

هری اینو گفت و صورتش قرمز شده بود

" بزار اون کاریو که میخوام بکنم...توروخدا "

هری دوباره گفت و من خندیدم ولی خندم قطع شد وقتی اون رفت بالای تخت و منو گرفتو نشوند رو خودش و بدون هیچ وقت تلف کردنی منو بوسید و بعد از تو کشوی کنار میزش یه پاکت آورد بیرون و دوباره منو بوسید

" من نمیدونم تو اینجوری آماده ای یا نه عزیزم. اگه خیلی اذیت شدی بهم بگو باشه عزیزم؟ "

اون یهو برگشت و به هریه آروم و نرم تبدیل شد

" باشه "

اون اومد روم و خم شد سمتم و میتونستم ک/ا/ن/د/و/م رو روی خورم حس کنم و اون بیشتر نزدیک شدو رفت تو

" اوه وای "

اینو گفتمو چشممو بستم

" این خوبه؟ "

" آره. فقط فرق داره "

درد داره ولی نه خیلی زیاد مثه قبل ولی من به این حس عادت نکردم و خیلی عجیبه برام. چشممو بسته نگه داشتم و پاهامو تکون دادم تا فشارو کم کنم یکم

" فرقش خوبه یا بد؟ "

صداش به زور میومد بیرون و رگای پیشونیش زده بود بیرون

" هیسس..حرف نزن "

اینو گفتم و دوباره تکون خوردم

اون معذرت خواهی کرد و بهم قول داد که یکم وقت بده تا من بتونم خودمو وقف بدم. نمیدونم چقد گذشت و من دوباره خودمو تگون دادم. این حس عجیب کم کم داشت از بین میرفت هرچی بیشتر حرکت میکردم و هری دستشو برد رو پشتم گذاشت و منو بغل کرد و خودشو بیشتر بهم چسبوند. این یکی خیلی بهتره اون منو تو بغلش داره وقتی داریم عشق بازی میکنیم. اون تو اون مدت داشت تمام تنمو میبوسید. من چشممو باز کردم و به هری نگاه کردم. یه قطره عرق از رو پیشونیش افتاد

" تو همه چیز منی. من نمیتونم از دستت بدم "

هری اینو گفت و من لبمو از رو گردنش بردم سمت شونه هاش. پوستش یکم شوره و مرطوب و بی نقصه

" من نزدیکم عزیزم "

هری دوباره گفت و پشتمو گرفت تا منو سرعتمو بیشتر کنم. بعد دستمو گرفت و انگشتامونو تو هم قفل کردیم و من یه حسی بهم دست داد و باعث شد احساس ضعیف بودن کنم

یه فشاری تو شکمم حس کردم و اون زیر گوشم داشت میگفت که چقد براش ارزش دارم و بعد هردومون لرزیدیم هردو تمون آه کشیدیم و بدنامون همزمان وایسادن. اون خودشو انداخت رو تخت و منم با خودش کشید پایین

" من خوشحالم که اومدی دنبالم "

من بالاخره بعد یه سوت طولانی اینو گفتم. سرم رو سینه ی هری بود و میتونستم ضربان تند قلبشو بشنوم

" منم همینطور. نمیخواستم پیام ولی مجبور بودم. ببخشید بهت گفتم که از اینجا باید بری. من بعضی اوقات یه عوضی میشم "

هری گفت و من سرمو بلند کردمو بهش نگاه کردم. لبخند زدمو گفتم

" بعضی اوقات؟ "

اون یکی از دستاشو از رو پشتم برداشت و زد به نوک دماغم و من آروم خندیدم

" تو که ۵ دقیقه پیش نظرت این نبود "

سرمو تگون دادم و دوباره سرمو گذاشتم رو سینش. انگشتمو کشیدم رو تتوی قلبش که نزدیک بازویش بود و فهمیدم که موهای تنش سیخ شده

" چون تو توی این چیزا وارد تری تا تو قرار گذاشتن "

به شوخی گفتم و اون آروم خندیدو گفت

" من انکارش نمیکنم "

موهامو از رو صورتم زد کنار. یکی از کارای مورد علاقم اینه که هری دستشو میکشه رو صورتم. انگشتاش زبرن ولی من حس خوبی دارم وقتی اینکارو میکنه

" بین تو و دن چه اتفاقی افتاد؟ " منظورم اینه قبل از امشب ؟ "

اینو از هری پرسیدم ولی نباید میپرسیدم

"چی؟ کی بهت گفت مشکلی بینمونه؟"

اون چونمو آورد بالا تا نگاهش کنم

"جیس. اون گفت که فکر میکرد این اتفاق بیوفته. خیلی زودتر از اینا. اون منظورش چی بود؟"

"اون فقط بلده چرت بگه چیز خاصی نشد فقط پارسال یه اتفاقی افتاد که اصلا لازم نیست نگران باشی. قسم میخورم"

هری اینو گفت و لبخند زد. من میدونم یه چیزی هست ولی دیگه بیشتر نمیخوام کشش بدم. من خوشحالم از اینکه تونستیم یکی از مشکلاتمونو حل کنیم و داریم کم کم یاد میگیریم چطور با هم کنار بیایم

"تو فردا بعد از کارت تو ونس میای منو میبینی دیگه؟ نمیخوام کسی اون اپارتمانو قبل از ما بگیره"

"ما هیچ وسیله ی خونه ای نداریم"

"اونجا خودش همه چی داره. ولی ما میتونیم یه چیزایی بهش اضافه کنیم هر وقت رفتیم اونجا"

"پولش چقدر؟"

نمیخوام جوابشو بشنوم. میدونم حتما خیلی گرونه چون وسایل خونه هم داره

"نگران نباش. تو فقط باید نگران باشی که پول قبضا چقد میشه"

هری لبخند زد و پیشونیمو بوسید و دوباره گفت

"خب حالا چی میگی؟ هنوز سر حرفت هستی؟"

"و مواد غذایی"

اینو گفتم و هری آه کشید و ادامه داد

"و آره سر حرفم هستم"

"میخوای به مادرت بگی؟"

"نمیدونم. باید بهش بگم و میدونم اون چی بهم میگه. شاید اول باید یه کاری کنم که اون کنار بیاذ از اینه ما باهمیم. ما خیلی جoonیم و داریم میریم با هم زندگی کنیم. نمیخوام مامانو بفرستم تو تیمارستان"

اینو گفتمو خندیدیم با اینکه تو سینم درد رو حس میکردم. کاش مادرم انقد همه چیو سخت نمیگرفتم و میذاشت که من هرجوری بخوام خوشحال باشم. هری گفت

"من متاسفم که بینتون اون اتفاق افتاد. میدونم این تقصیره منه. من خیلی خودخواه بودم و اون لحظه نخواستم برم بیرون"

"این تقصیره تو نیست. اون فقط... اون همیشه همینجوریه"

اینو گفتمو سینشو بوسیدم

"تو باید بخوابی عزیزم. باید فردا صبح زود بیدار شی و الان تقریبا نصفه شبه"

" نصفه شب؟ من فکر کردم دیر تره "

اینو گفتمو از رو هری بلند شدم و کنارش دراز کشیدم

" خب تو اگه انقد تنگ نبودی من کارم بیشتر طول میکشید "

هری اینو تو گوشم گفت

" شب بخیر "

غر زدمو اون خندید و پشت گردنمو بوسید و رفت چراغو خاموش کرد

صبح روز بعد تو اتاق هری داشتم میگشتم تا وسایلمو بردارم و برم دوش بگیرم

" منم باهات میام "

هری غر زد و من خندیدم

" نه تو نمیای. میدونی هنوز ساعت ۶ ونیمه. پس اون قانون ۷ ونیم بیدار شدنت چی شد؟ "

به شوخی گفتم و کیفمو برداشتم

" من میخوام تورو تا اونجا برسونم "

اینو گفت و از رو تخت بلند. من این صدای بمشو تو صبح خیلی دوست دارم

" منو اونجا برسونی؟ تا حموم؟ من یه دختر بزرگم خودم پا دارم برم "

" تو چقد خوب داری به حرفام گوش میدی !! "

اون چشم غره رفت ولی تو صداش تمسخر بود

" باشه بابایی. منو برسون تا حموم "

اون ابروهاشو داد بالا و نیشخند زد و گفت

" دوباره به من اونو بگی برت میگردونم رو تخت "

اون لبخند زد و من زود از اتاق رفتم بیرون تا حرف دیگه ای نزنه. اون اومد دنبالم و رو توالت نشست وقتی داشتم دوش میگرفتم

" تو باید منو برگردونی خوابگاه تا ماشینمو بردارم. خودم میخوام برم تا شرکت "

اینو به هری گفتم. دیشب یادم رفته بود به این فکر کنم

" تو میتونی ماشین منو ببری. و من میرم ماشینتو برمیدارم از تو خوابگاه "

آب دهنمو قورت دادمو گفتم

" تو اجازه میدی من از ماشینت استفاده کنم؟ "

"آره. یه جورایی. اگه تصادف کردی دیگه هیچوقت برنگرد"

اینو گفت و من خندیدم. اون سعی کرد پرده رو بزنه کنار ولی من نگهش داشتم و بهش اجازه ندادم میتونستم صدای خندشو بشنوم

"فکر کن عزیزم. بعد از امروز تو میتونی تو حموم خودمون دوش بگیری هر روز صبح"

صدای هری با صدای اب قاطی شده بود و من داشتم سرمو میشستم

"این حرف زیاد روم اثری نداره تا اینکه ما واقعا اونجا باشیم"

"منتظر باش تا ببینی. حتما از اونجا خوشت میاد"

"اصلا کسی میدونه تو قراره یه آپارتمان بخری؟"

اینو پرسیدم ولی خودم جوابشو میدونم

"نه چرا اونا باید بدونن؟"

"مجبور نیستن بدونن. فقط داشتم میپرسیدم"

آب رو بستم و هری حوله رو برا باز نگه داشت و من اومدم بیرون و اونو پیچیدم دور خودم

"من خوب تورو میشناسم و میدونم الان فکر میکنی من دارم رابطمونو از دوستام پنهون میکنم و یا اینکه دارم پنهون میکنم ما میخوایم باهم زندگی کنیم"

هری اینو گفت و راست میگه

"اخه این یکمی تابلوه تو میخوای از اینجا بری ولی کسی نفهمه"

"این بخاطر تو نیست. این واسه ایه که نمیخوام چرت و پرتای اونارو بشنوم. من به همشون میگم حتی به مولی ولی بعد از اینکه از اینجا رفتم"

اون لبخند زد و دستشو گذاشت دور شونه هام

"من خودم میخوام به مولی بگم"

اینو گفتمو خندیدم و هری رو بغل کردم

"قبوله"

وقتی برگشتیم تو اتاق خواستم آماده بشم ولی هری همش دستشو میذاشت رو تنم و من باید دستشو میزدم کنار. اون کلید ماشینشو داد بهم. وقتی سوار ماشین شدم. گوشیم و بیره رفت. اس رو خوندم

مواظب خودت باش. دوستت دارم

مواظبم. تو هم مواظب ماشینم باش. دوستت دارم

نمیتونم صبر کنم تا دوباره ببینمت. ساعت ۵ میبینمت. ماشین داغونت سالم میمونه

آره. مواظب حرف زدنت باش. من ممکنه تصادفا برم تو جدول کنار خیابون با ماشینت

پیش خودم لبخند زدم و اینو فرستادم

انقد اذیتم نکن و برو سرکارت قبل از اینکه پیام پایین و اون لباساتو از تنت در بیارم

پیامشو خوندم و گوشیمو گذاشتم رو صندلیه کناریم و ماشین رو روشن کردم. موتور ماشین راحت روشن شد و صدای کمی داشت مته ماشین من پر سرو صدا نبود. واسه یه ماشین کلاسیک خیلی ارومتر از ماشین من راه میرفت. اون خیلی هوای ماشینشو داره. وقتی پیچیدم تو بزرگراه صدای گوشیم دراومد

"یا مسیح تو نمیتونی ۲۰ دقیقه صبر کنی؟"

جواب گوشیمو دادم و خندیدم

"تسا؟"

یه صدای مردونه اینو گفت. نوا. گوشی رو از رو گوشم برداشتم و به صفحه اش نگاه کردم. اسم نوا رو دیدم

"اووم... ببخشید فکر کردم..."

"تو فکر کردی اونه.. میدونم"

نوا گفت و صدایش ناراحت بود ولی با تنفر نبود

"متاسفم"

"عبداره"

"خب..."

اینو گفتم و نمیدونم دیگه چی باید بگم

"من مامانتو دیروز دیدم"

"اوه"

صدای ناراحت نوا و تنفر مادرم نسبت به من باعث شد یه دردی تو سینم حس کنم

"آره... اون خیلی از دستت عصبانیه"

"میدونم.. اون منو تهدید کرد و گفت دیگه خرج دانشگاهمو نمیده"

"اون با این کنار میاد. من میدونم میاد. اون فقط آسیب دیده"

"اون آسیب دیده؟ داری باهام شوخی میکنی آره؟"

با خشم گفتم. نوا نمیتونه از مادرم دفاع کنه

"نه. میدونم اون داره درباره ی تو اشتباه میکنه ولی اون فقط خیلی عصبانیه چون تو... تو با اونی"

نارضايتی تو صدای نوا پر شده

"خب به اون هيچ ربطی نداره بهم بگه با کی باشم يا نباشم. بخاطر همین بهم زنگ زدی؟ زنگ زدی بگی من نباید با اون باشم؟"

"نه، نه تسا اینجوری نیست. من فقط میخواستم مطمئن شم که تو حالت خوبه. این طولانی ترین زمانی بود که ما با هم حرف زدیم تو این ۸ سال"

نوا اینو گفت و من میتونستم ناراحتی رو تو صورتش تصور کنم

"اوه... ببخشید سرت داد زدم. من فقط خیلی چیزا تو ذهنمه و فکر کردم تو زنگ زدی بهم تا..."

"چون ما ديگه باهم نیستیم دليل نمیشه من ديگه پيشت نباشم اگه مشکلی داشتی"

نوا گفت و من قلبم درد گرفت. من دلم بر اش تنگ شده. نه واسه رابطمون ولی اون يه قسمت بزرگ از زندگيم بود وقتی يه بچه بودم. اون همیشه کنار من بود ولی من اذیتش کردم و هیچوقت بهش زنگ نزدم تا ازش معذرت خواهی کنم و بهش توضیح بدم

"من متاسفم، بخاطر همه چیز"

"اشکالی نداره، خب من شنیدم کار گرفتی؟"

نوا اینو گفت و حرف زدنمون ادامه پیدا کرد تا رسیدم به شرکت ونس

وقتی خواستم تلفن رو قطع کنم بهش قول دادم که درباره ی این رفتار مادرم باهاش حرف بزنم و حس کردم که يه بار سنگینی از رو شونه هام برداشته شد. روزم به ارومی گذشت و من کل روز رو به خوندن دست نوشته ادامه دادم و برای آقای ونس نکته برداری کردم. منو هری به هم اس دادیم تا هماهنگ کنیم کجا همدیگرو ببینیم و قبل از اینکه بفهمم کارم تموم شد

وقتی رسیدم به اون آدرسی که هری بهم گفت. سوپرايز شدم وقتی دیدم اون آپارتمان يه جایی بين دانشگاه و شرکت ونس هست. فقط ۲۰ دقیقه طول کشید تا برسم اونجا. و اگه اینجا زندگيم فقط ۲۰ دقیقه طول میکشه تا برسم به ونس. این انگار يه فکر عاليه. منو هری باهم زندگي کنیم

من ماشینمو تو پارکینگ نمیتونستم ببینم و وقتی به هری زنگ زدم اون ميرفت رو پیغام گیر. اگه اون نظرشو عوض کرده باشه چی؟ اون بهم میگه نه؟ سرم داشت درد میگرفت که دیدم اون اومد و کنار من پارک کرد و تو ماشین من بود ولی ماشینم فرق کرده بود. ديگه اون رنگ نقره ای کدر و خراب نبود. برق میزدو تازه بود

"با ماشینم چیکار کردی؟"

اینو گفتمو از ماشین هری پیاده شدم

"منم از دیدنت خوشحالم"

لبخند زدو لپمو بوسید

"جدی میگم. چی کار کردی؟"

اینو گفتمو دست به سینه و ایسادم

" رنگش کردم دیگه. میتونی ازم تشکر کنی "

هری گفت و چشم غره رفت

من زبونمو گاز گرفتم وقتی یادم اومد ما الان کجاییم و قراره چیکار کنیم. بعدش اون ماشینمو رنگ کرد و خیلی خوب شده. من فقط دوست ندارم هری داره پولشو واسه من خرج میکنه و میدونم رنگ ماشین ارزون نیست

" مرسی "

لبخند زد. دمو انگشتامو تو انگشتای هری قفل کردم

" قابلتو نداشت. حالا بیا بریم تو "

منو از تو پارکینگ آورد بیرون

" تو خیلی خوب بنظر میرسی وقتی تو ماشین من رانندگی میکنی مخصوصا با اون پیراهن. کاش پیشنهاد منو قبول میکردی و عکسای لختتو واسم میفرستادی "

اینو گفت و من هلس دادم. اون ادامه دادو گفت

" همینجوری گفتم. این کلاس رو برام هیجان انگیز تر میکرد "

اون شونه هاشو تکون داد و من خندیدم

" بفرما "

اینو گفت و درو برام باز کرد. من بخاطر این رفتاراش لبخند زد. دمو رفتم تو

لابیه ساختمون جوری نیست که من انتظار داشتم. همه پیش سفید بود. زمین سفید. دیوارای تمیز و سفید. صندلی های سفید. مبلای سفید. قالیچه ی سفید. لامپای سفید و تمیز که رو میز بودن. اونجا خیلی زیبا ولی یکم ترسناک بود. یه مرد قد کوتاه که کت و شلوار پوشیده بود اومد سمتمون و با هری دست داد. اون انگار نگرانانه وقتی دوروبرمونه شاید بخاطر اینکه که دورو بر هریه

" تو باید ترسا باشی "

اون لبخند زد بهم. دندوناش مته دیوار سفید بود و برق میزد

" تسا "

لینو گفتم و لبخند زد. هری سعی کرد جلوی لبخندشو بگیره

" از آشناییتون خوشبختم. میخواین بریم امضا کنیم سند رو؟ "

" نه. اون اول میخواد خونه رو ببینه. چرا باید امضاش کنیم وقتی اون هنوز خونه رو ندیده؟ "

هری اینو با یه صدای صاف گفت. اون مرد بیچاره آب دهنشو قورت داد و سرشو تکون دادو گفت

" البته. بریم تو "

" با ادب باش "

اینو زیر گوش هری گفتم و هردو نامون رفتیم تو راهرو سمت آسانسور

"نچ"

هری نیشخند زد و دسشتو کشید پشتم

من بهش خیره شدم و اون لبخندش بزرگتر شدو چال صورتش معلوم شد. اون مرد بهم توضیح داد که اینجا چقد نمای خوب و قشنگی داره و گفت این آپارتمان یکی از بهترین آپارتمانها تو این محله هست. من لبخند زدم و هری ساکت موند و رفتیم تو آسانسور. من با دیدن راهرو و لابی تعجب کردم. راهرو خیلی فرق داشت انگار ما تو یه ساختمون دیگه اومدیم. اصلا انگار تو یه زمان دیگه اومدیم

"بفرمایید"

اون مرد گفت و اولین درو باز کرد

"تو این طبقه فقط ۵ تا آپارتمان هست. پس میتونین حریم خصوصی بهتری داشته باشین"

اون مرد گفت و به نگاه هری توجه نکرد. اون از هری میترسه البته تقصیره خودشم نیست. ولی این صحنه رو دیدن یکم سرگرم کنندس برام

نفسم برید وقتی منظره ی روبه رومو دیدم. کف زمین سرامیک قدیمی داشت و فقط یه قسمت که مربعی شکل بود چوبی بود. فکر کنم اونجا اتاق نشیمن باشه. دیوارا آجری و زیبا بودن. یکم خراب بود ولی عالی بود. پنجره خیلی بزرگ بود و وسایل خونه قدیمی بودن ولی تمیز بودن. آگه من میخواستم خونمو تزئین کنم همینجوری میشد. هری داشت بهم نگاه میکرد وقتی داشتم همه جارو میگشتم. خواستم برم اتاق رو ببینم و هری و اون مرد اومدن دنبالم. دستشویی و حموم کوچیکه ولی واسه منو هری خوبه. اتاق خواب هم مته بقیه جاهای خوبی عالیه. ۳ طرف دیوار آجری و قرمز بود ولی طرف چهارم طرح گل داشت و یه قفسه ی کتاب بهش وصل شده بود. وقتی اینو دیدم خندم گرفت اخه این همون آپارتمانی بود که من همیشه تصور میکردم بعد از فارغ التحصیلی قراره بگیرم. ولی هیچوقت فکر نمیکردم انقد زود اتفاق بیوفته

"ما میتونیم قفسه کتابارو پر کنیم. من کلی کتاب دارم"

هری اینو با نگرانی زیر لبش گفت

"من.. فقط..."

"تو خوشت نیومد نه؟ فکر کردم خوشت میاد. این واسه تو عالی بنظر میرسه. لعنتی"

اون اه کشید و انگشتاشو برد لای موهاش

"نه. من"

"پس بریم... بهمون یه آپارتمان دیگه نشون بده"

هری با خشم به اون مرد گفت

"هری! آگه بزاری حرفمو بزnm میخوام بگم که من از اینجا خوشم اومده"

اون مرد هم مته هری خیالش راحت شده بود

" واقعا؟ "

ناراحتی تو صورت هری تبدیل شد به یه لبخند بزرگ

" آره من میترسیدم این خونه خیلی فانتزی و سرد باشه ولی اینجا عالیه "

اینو به هری گفتم و واقعا منظور داشتم

آشپزخونه کوچیک بود و یکم رنگارنگ بودو باعث شده بود با مزه بنظر بیاد من واقعا همه چیو درباره ی این آپارتمان دوست دارم

لابیه آپارتمان منو ترسوند و فکر میکردم که خود آپارتمان هم اونطوری باشه ولی اصلا فکرم درست نبود من فکر میکردم این یه آپارتمان خیلی گرون و مجللی باشه ولی خوشحالم که نیست

" میدونستم خب اولش یکم نگران شدم وقتی واسه اولین بار اینجارو دیدم ولی بعد یاده تو افتادم...تورو اینجا تصور کردم" ...

اون به مبل و پنجره اشاره کرد و اینو گفت و دوباره ادامه داد

" که اینجا نشستی و داری کتاب میخونی و فهمیدم که میخوام تو با من اینجا زندگی کنی "

لبخند زدمو دل پیچه گرفتم بخاطر این حرفاش اونم جلوی یه آدمه دیگه البته اون یه غریبس ولی بازم هری جلوی یه نفر دیگه این حرفارو زد بهم

" میشه الان امضا کنیم؟ "

اون مرد اینو گفت و یکم تکون خورد

هری بهم نگاه کرد و من سرمو تکون دادم باورم نمیشه ما واقعا داریم اینکارو میکنیم به اون صدایی که تو سرم میگفت این کار خیلی زوده توجه نکردم و بعد رفتم دنبال هری سمت آشپزخونه

" سند میخواین به اسم هردوتون باشه دیگه؟ "

اون مرد اینو گفت و بهم نگاه کرد انگار میخواست مطمئن شه که من راضیم یا نه

" آره "

هری بجای من جواب داد و بالای اون دوتا کاغذو امضا کرد و بعد انداختش سمت من خودکارو برداشتم و قبل از اینکه دوباره بهش فکر کنم امضاش کردم من واسه این آماده ام ما واسه این آماده ایم آره میدونم ما خیلی جوونیم و خیلی وقت نیست همدیگرو میشناسیم ولی من هری رو بیشتر از هر کسی دوست دارم و اونم منو دوست داره و تا وقتی که این حس بینمون باشه بقیه معنی ندارن

" خب بفرمایید اینم کلید شما "

اون مردی که فهمیدم اسمش روبرت هست اینو بهمون گفت و کلیدارو داد بهمون و از اونجا رفت

" خب...یه خونه خوش اومدی "

وقتی اون مرد رفت هری گفت

من خندیدم و به قدم بهش نزدیکتر شدم تا اون بتونه بغلم کنه
 " باورم نمیشه ما الان اینجاییم. این واقعی بنظر نمیرسه "
 اینو گفتمو به اتاق نشیمن نگاه کردم
 " اگه یکی دو ماه پیش بهم میگفت که قراره با تو توی یه خونه زندگی کنم و یا باهات قرار بزارم بهش میخندیدم یا
 مشت میزدم تو صورتش "
 هری اینوگفت و لبخند زد و با دستاش صورتمو گرفت
 " خب تو چقد خوبی؟ "
 به شوخی گفتم و دستمو گذاشتم دو طرف بدن هری و ادامه دادم
 " الان خیالم راحت که جای خودمونو داریم. نه پارتی ای نه هم اتاقی و نه حموم مشترک "
 " تخت خودمون "
 هری اینو با یه لبخند شیطانی به حرفم اضافه کرد و دوباره گفت
 " ما باید یه چیزایی بگیریم واسه اینجا. مته ظرف و اینجور چیزا. تو از تخت خواب خوشت میاد؟ همه چی جدید
 ولی اگه دوشش نداری مینوینم عوضش کنیم یا یه رنگ دیگه بخریم "
 " تو حالت خوبه هری؟ "
 پشت دستمو زدم به پیشونیه هری و دوباره لبخند زدمو گفتم
 " تو امروز به طرز افتضاحی استرسی شدی "
 " من فقط میخوام مطمئن بشم که تو از همه چی راضی هستی. میخوام اینجارو مته خونه ی خودت بدونی.. یا من " ..
 " و خودت چی؟ تو خودت اینجارو مته خونه ی خودت میدونی؟ "
 ازش پرسیدم و اون سرشو تکون داد و گفت
 " به طرز ناباورانه ای آره "
 بعد به خونه نگاه کرد
 " ما باید بریم وسایلامو بردارم. من چیز زیادی ندارم. فقط چندتا کتاب و لباس "
 " من برداشتمشون "
 " چی؟ "
 " من همه ی وسایلاتو از خوابگاه آوردم. اونا تو صندوق عقب ماشین "
 " تو از کجا میدونستی من قبول میکنم؟ اگه من از آپارتمان بدم میومد چی؟ "
 لبخند زدمو اینو گفتم. کاش میتونستم با استف و اون اتاقی که واسه ۳ ماه مثلا خونم بود خداحافظی کنم ولی من

مطمئنم دوباره میبینمش

" چون تو آگه از این خوشت نمیومد ما میرفتیم و یکی دیگه پیدا میکردیم تا خوشت بیاد "

" اوه وسایلی تو چی؟ "

" میتونیم فردا بریم برشون داریم من تو صندوق عقب ماشینم لباس دارم "

" اصلا چرا اینکارو میکنی ؟ "

ازش پرسیدم. اون همیشه کلی لباس تو ماشینش داره

" واقعا نمیدونم فقط فکر میکنم آدم نمیدونه ممکنه کی به لباس نیاز داشته باشه "

شونه هاشو تکون داد و دوباره گفت

" بیا بریم مغازه یه چندتا خرت و پرت بخریم واسه آشپزخونه و یکم غذا بخریم "

" باشه "

تو شکمم پر از پروانه بود وقتی وارد آپارتمان شدم و هنوزم هست

" میتونم دوباره با ماشینت رانندگی کنم؟ "

وقتی رفتیم پایین پرسیدم. اون لبخند زدو گفت

" نمیدونم ... "

" تو ماشینمو بدون اینکه ازم اجازه بگیری رنگ زدی. فکر کنم باید جبران کنم "

دستمو گرفتم جلوی هری و اون چشم غره رفت و کلید رو گذاشت تو دستم

" پس تو از ماشینم خوشت اومده؟؟ اون خیلی خوب میرونه نه؟ "

" اون خوبه "

دروغ گفتم. من عاشق اون ماشین شدم

مکان اون آپارتمان دیگه از این بهتر همیشه به چند تا از مغازه نزدیک بود. و چند تا کافه و حتی یه پارک ما رفتیم به مغازه ی تارگت که پر از ظرف بود و دیگ و بشقاب و لیوان و چیزای دیگه بود. من فکر نکنم به همه ی اینا احتیاج داشته باشیم ولی ممکنه یه بار لازم شه. بعدش رفتیم سوپرمارکت چون اون فروشگاه خیلی شلوغ بود و تصمیم گرفتیم یه وقت دیگه بریم. من قبول کردم هری بیاد دنبالم بعد از کارم تو ونس ولی به شرط اینکه اون یه لیست از چیزایی که دوست داره رو برام بنویسه. بهترین چیزی که باهم زندگی کردن اینه که من میتونم تموم جزئیات کوچیک رو درباره ی هری بفهمم. حتی بعد از اون همه شب که باهم بودیم من هنوز نفهمیدم که اون برشتوک بدونه شیر دوست داره. تمومه لیوانا باید یه نوع باشن از نظر هری و این داشت دیوونم میکرد. اون دو نوع مسواک استفاده میکنه. یکی واسه صبح یکی واسه شب و نمیدونه چرا اینکرو میکنه. گفت دلیلی نداره. و اون حاضر ۱۰۰ بار زمین رو تی بکشه ولی از ماشین ظرف شویی استفاده نکنه. ما قبول کردیم که من ظرفارو بشورم و اون زمین رو تی بکشه. وقتی خواستیم پول وسایلو بدیم باهم بحث کردیم که کی پولو بده. اون بهم قول داده بود که قبول میکنه من پول غذا و وسایلو بدم ولی از همین الانشم زد زیرش و اینکه بهم گفت قبول میکنه پول قبض

رو بدم ولی من نمیدونستم همه رو با همون پول خونه حساب کرده و به من چیزی نگفته

هری به اون زن فروشنده خیره شد وقتی اون کارت اعتباریه منو گرفت. من خوشحال شدم چون اصلا به رفتار هری توجه نکرد وقتی کارت رو ازم گرفت. من دلم میخواست به هری بخندم ولی اون به اندازه عصبانیه و من نمیخوام امشب رو خراب کنم

هری همینجوری اخم کرده بود و ساکت بود وقتی رسیدیم به آپارتمان و این برام خیلی خنده دار بود

" فک کنم ما دوبار باید بریم پایین تا تمومه وسایلا رو بیاریم بالا "

من به هری گفتم

" یه چیز دیگه هم هست من ترجیح میدم هزارتا چیزو با خودم بیارم بالا ولی دوبار نرم پایین "

اینو گفت و بالاخره لبخند زد

ما آخرش دوباره مجبور شدیم دوبار بریم پایین چون ظرفا خیلی سنگین بودن. باز هری عصبی شد و من داشتم از خنده میمردم. بعد همه ی ظرفارو چیدیم تو کابینت و هری پیتزا سفارش داد. من به هری گفتم که من پولشو حساب میکنم ولی اون بهم خیره شد و بهم انگشت وسطشو نشون داد. خندیدمو تموم پلاستیکای اضافی رو گذاشتم تو یه جعبه. اونا شوخی نکردن وقتی گفتن آپارتمان تموم وسایلا رو داره. حتی سطل آشغال و تموم وسایلا ی حموم رو هم داشت

" پیتزا ۳۰ دقیقه دیگه میرسه. من میرم پایین تا وسایلاتو بیارم "

هری بهم گفت

" منم باهات میام "

اینو گفتمو رفتم دنبالش. اون تمومه وسایلامو گذاشت تو دوتا پلاستیک و همه مچاله شده بودن. من وقتی دیدم جا خوردم ولی ساکت موندم. هری از تو صندوق عقب ماشینش یه تی شرت و یه شلوار واسه خودش آورد بیرون و انداخت تو پلاستیک لباسای من

" خوبیش اینه ما اتو داریم "

بالاخره اینو گفتم به صندوق عقب نگاه کردم و اون درشو بست و گفتم

" تو چرا اون ملافه هارو ننداختی؟ "

" اوه.. نه.. یعنی میندازم... اوم.. فقط یادم رفت "

هری اینو گفت و به یه سمت دیگه نگاه کرد

" باشه؟ "

من یکم بخاطر این رفتاراش احساس ناراحتی کردم

" بیا بریم بالا قبل از اینکه پیتزا برسه "

هری گفت و رفتیم بالا. ما رو میز تو سالن نشیمن پیتزارو خوردیم. این عجیبه ولی خیلی خوبه وقتی داریم تو خونه ی خودمون غذا میخوریم

" دوستت دارم "

هری اینو بهم گفت وقتی ظرفارو گذاشتم تو ظرف شویی

" دوستت دارم "

منم جوابشو دادم و یهو گوشیم رو میز ویبره رفت. هری رفت و قطعش کرد

" کی بود؟ "

" نوا؟ "

هم خبری بود بود هم سوال کرد انگار

" اوه "

فکر نکنم الان اتفاق خوبی بیوفته

" اون گفت که امروز خوشحال شد وقتی باهات حرف زد؟ "

اینو گفت و لباسو رو هم فشار داد. من رفتم سمتش تا گوشیمو از دستش بگیرم. اگه ازش نگیرم فکر کنم هری گوشیمو تو دستش خورد کنه

" آره. اون امروز بهم زنگ زد "

اینو با یه اعتماد به نفس بهش گفتم. من میخوام بهش بگم ولی وقت نشد

" و " ..

اینو گفت و ابروهاشو داد بالا

" اون فقط بهم گفت که مادرمو دید و میخواست بپرسه حالم چطوره "

" چرا؟ "

" نمیدونم... تا منو چک کنه فکر کنم "

شونه هامو تکون دادم و کنار صندلیه هری نشستم

" اصلا لازم نیست اون تورو چک کنه "

" این که چیز بزرگی نیست هری. من اونو خیلی وقته میشناسم "

" به درک "

چشای هری سرد شده بود

" تو خیلی مسخره شدی هری. ما همین امروز اومدیم تو این خونه با هم زندگی کنیم. بعد تو نگرانی نوا بهم زنگ زد؟ "

" اصلا دلیلی نداره تو با اون حرف بزنی. اون حتما فکر میکنه تو میخوای اون برگرده وقتی جواب تلفنش رو دادی

"

" نه اون این فکر و نمیکنه. اون میدونه من با توام "

تموم سعیمو کردم تا جلوی عصبانیتمو بگیرم

" پس همین الان بهش زنگ بزن و بگو دیگه بهت زنگ نزنه "

" چی؟ نه من اینکارو نمیکنم. نوا هیچ کار اشتباهی نکرده. من به اندازه ادیتش کردم. هر دو تامون اینکارو کردیم. پس نه. من هیچوقت اینو بهش نمیگم. هیچ اشکالی

نداره اگه من بخوام با نوا هنوز مته یه دوست باشم "

" چرا اشکال داره. اون فکر میکنه که از من بهتره و سعی میکنه که تورو از من بگیره. من احمق نیستم. تسا. مامانتم میخواد تو با اون باشی. من بهش اجازه

نمیدم چیزی که واسه منه ازم بگیره "

هری صداشو بلند کرد و اینو گفت

" اصلا به خودت گوش دادی؟ تو مته مجنونا حرف میزنی. من نمیتونم از نوا متنفر بشم فقط چون اون فکرای مسخره تو سرته و فکر میکنی اون میخواد منو از تو بگیره "

داد زدمو از آشپزخونه اومدم بیرون

" از من اینچوری رد نشو "

اونم داد زد. هری همیشه اینجوریه بعد روزی عالی ای که داشتم حتما باید باهام دعوا کنه تا خرابش کنه

" پس جوری رفتار نکن که من فقط واسه توام. من دارم سعی میکنم با تو کنار بیام و بیشتر از قبل بهت گوش بدم ولی هرچی درباره ی نوا باشه من نمیتونم قبول کنم. اکه اون سعی کنه کاری کنه رابطمون خراب کنه یا بفهمم میخواد دوباره با من باشه دیگه باهاش حرف نمیزنم ولی اون اینکارو نکرد "

من باید سر این حرفم وایسم

" من از اون خوشم نمیاد "

" باشه؟ من فهمیدم ولی باید یه دلیلی داشته باشه. ولی اون همچین آدمی نیست اون هیچوقت سعی نمیکنه منو از تو بگیره. این اولین باری بود که اون سعی کرد با من تماس بگیره بعد از اینکه من باهاش بهم زدم "

" و آخرین باره "

هری داد زد و من چشم غره رفتم و رفتم سمت دستشویی

" داری چیکار میکنی؟ "

" میخوام برم دوش بگیرم و وقتی اومدم بیرون امیدوارم تو این بچه بازیتو گذاشته باشی کنار "

اینو گفتم و حس خوبی داشتم چون تونستم سر حرفم بمونم ولی واسه هری حس بدی داشتم. میدونم اون فقط میترسه بخاطر نوا منو از دست بده و از نوا خوشش نمیاد چون میدونه منو نوا بهم خیلی میایم ولی فقط رو کاغذ ولی من

نوا رو دوست ندارم. من عاشق هری ام

اون در حموم رو محکم بست و رفت بیرون. زود دوش گرفتم و وقتی اومدم بیرون دیدم هری رو تخت دراز کشیده و فقط شورت پوشیده بود. من ساکت موندم و رفتم سمت کمد تا یه شلوار راحتی بیارم بیرون

"تو نمیخواهی تی شرت منو ببوشی؟"

هری با صدای اروم گفت

"من" ..

دیدم اون بلوزشو درآورده و گذاشته رو میز کنار تخت رفتم سمتش و گفتم

"مرسی"

تی شرتو پوشیدم. عطر همیشگیش رو حس کردم دوباره و تقریباً یادم رفت که از دستش عصبانیم

"خب چقد شب عالی ای شد امشب"

اینو با ناراحتی گفتم و حوالمو بردم تو حموم دوباره

"بیا اینجا"

وقتی اومدم تو اتاق هری اینو بهم گفت. من با دو دلی رفتم سمت هری و اون لبه ی تخت نشست و منو کشید بین پاهاش و ایسادم

"من متاسفم"

گفت و بهم نگاه کرد

"واسه چی؟"

"مته یه مرد غار نشین رفتار کردم"

اینو گفت و من نتونستم خودمو کنترل کنم و خندیدم. اون دادو گفت

"و اینکه اولین شب رو تو خونه ی جدیدمون خراب کردم"

"مرسی. ما باید اینارو حل کنیم بجای اینکه سر هم داد بزنیم"

اینو گفتمو با انگشتم موهاشو که ریخته بود رو گردنش گرفتمو پیچیدم دور انگشتم. اون یه لبخند کوچیک زدو گفت

"میدونم. میشه باهم حرف بزنیم و تو دیگه با نوا هیچوقت حرف نزنی؟"

"امشب نه"

آه کشیدم. من باید یکم سر حرفم و ایسم

"نگاه کن چجوری داریم مشکلمونو حل میکنیم"

اینو گفت و خندید

" امیدوارم همسایه هامون دلشون واسه غروب ساکتشون تنگ نشه "

" فکر نکنم از این به بعد شبشون هیچوقت ساکت باشه "

هری اینو گفت و یه لبخند شیطانی زد ولی من توجه نکردم. هری دوباره گفت

" واقعا منظوری نداشتی از این کار. نمیخواستی شبی خراب کنم "

لبخند زدمو گفتم

" میدونم. هنوز خراب نشده. ساعت تازه ۸ شده "

" من میخوامت اون پیراهنو از تننت در بیارم "

هری گفت و با چشای تیره بهم نگاه کرد

" من بعدن دوباره میپوشمش "

بدون حرفی هری بلند شد و منو گذاشت رو شونه هاش. من خودمو تکون دادم و سعی کردم با پاهام لگدش بزنم. داد زدمو گفتم

" داری چیکار میکنی؟؟ "

" دارم میبرمت تا اون پیراهنو برداریم "

اینو گفت و خندید و منو برد جایی که لباسای کثیف رو انداخته بودم

" چقد بد شد که تو دوباره نمیتونی این پیراهن رو بپوشی "

هری اینو زیر گوشم گفت و برگشت سمت تخت و منو گذاشت رو تخت. وقتی رو تخت دراز کشیدم تی شرتشو درآوردم و اون شورتم درآورد و تند تر از اونی که بفهمم ک/ا/ن/د/و/م رو از تو جیب شلوارش آورد بیرون

" اوممم "

وقتی اومد رو من و رفت تو فقط همینو میتونستم بگم. این اولین باره که ما داریم عشق بازی میکنیم و من دیگه دردی ندارم. فقط رضایته

" خوبه عزیزم... تو خیلی خوبی "

اون آه کشیدو خودشو رو من تکون میداد

ناخونامو فرو کردم تو پشت هری و اون سرشو خم کرد به عقب و چشاشو بست. من خوشم میاد وقتی اینجوری میبینمش. وقتی از کنترل خارج میشه. داشتم نگاش میکردم وقتی داشت یه حس نا محدود بهم میداد. انگشتمو تکون دادم و حس کردم پاهام دارن میلرزن و اسم هری رو پشت هم میگفتم

" همینه عزیزم.. واسه من بیا. بهم نشون بده چقد خوب... لعنتی .. چه حس خوبی بهت میدم "

اون همینطور به حرکت کردن ادامه داد و من تقریبا بی حس شده بودم. بعد کم کم آرام شدم وقتی اون بس کرد. ما رو تخت دراز کشیدیم و داشتیم از این سکوت لذت میبردیم و بعد از چند دقیقه صدای خرپوف آرام هری رو میتونستم بشنوم

....

صبح روز بعد وقتی بیدار شدم تصمیم گرفتم برم دوباره دوش بگیرم چون میتونم. این هنوز برام یکم عجیبه که تو خونه ی خودم و تو حموم خودم هستم و میتونم واسه خودم قهوه درست کنم تو آشپزخونه ی خودم. تقسیم کردن همه ی اینا با هری باعث میشه لذت بخش تر بشه برام. تصمیم گرفتم پیراهن آبی آسمونیمو با کفش پاشنه بلند سفید بپوشم. من کم کم دارم به پوشیدن کفش پاشنه بلند عادت میکنم ولی هنوز اون کفشای معمولیمو میبرم شاید یوقت لازم شه. موهامو فر کرده بودم و بالا بسته بودم و یکم خط چشم کشیدمو پشت چشمو سایه ی سیاه زدم یکم. من خیلی دوست دارم وقتی تو خونه ی خودم میتونم آماده شم

هری خودش بیدار شد قبل از اینکه من مجبورم بشم بیدار شه ولی فقط نشست تا منو ببوسه و خداحافظی کنه باهام. من داشتم فکر میکردم که اون چطور میتونه به کارای خودش و مدرسه برسه. من تاحالا ندیدم کاری انجام بده یا درس بخونه. حس شجاعت کردم و کلید ماشین هری رو برداشتم و با ماشین هری رفتم ونس. اگه اون بخواد کلاسارو ببچونه پس دیگه ماشین لازم نداره. من دوباره باید از هری تشکر کنم چون یه خونه نزدیک شرکت گرفت ولی به دانشگاه یکم دورتره. من میتونم دیرتر حرکت کنم و دیگه مجبور نیستم ۴۰ دقیقه رانندگی کنم تا برسم که این باعث میشه روز بهتری داشته باشم

وقتی رسیدم به طبقه ی آخر کیمبرلی کنار میز وایساده بود و داشت دونات هارو روی میز میچید

"واو تسابه خودت نگاه کن"

کیمبرلی اینو گفت و سوت زد

من از خجالت قرمز شدم و اون خندید

"آبیه اسمونی خیلی بهت میاد"

اون اینو گفت و از بالا تا پایین بهم نگاه کرد. من یه لحظه فکر کردم تیمم بده ولی لبخند گرم کیم باعث شد این فکرو از سرم بیرون کنم. من چند وقته خیلی حس میکنم سکسی شدم و اعتماد به نفس پیدا کردم. باید بخاطر این از هری تشکر کنم

"مرسی"

لبخند زدم و یه دونات و یه لیوان قهوه برداشتم. تلفن رو میز زنگ خورد و کیمبرلی رفت سمتش و جواب داد وقتی برگشتم به اتاقم دیدم از طرف کریستین ونس یه ایمیل دارم. اون بهم گفت که چقد یادداشتایی که برداشتم عالی بودن واسه اولین دست نوشتن و میخواد یکی دیگه دست نوشته بهم بده. بعد من دوباره شروع کردم به کار کردن

"چیزه خوبی نشده؟"

یهو صدایی منو از تو کارم کشید بیرون

اون عالی بنظر میرسید. موهاش مژه همیشه بالا داده بود ولی کناراش یک خوابیده تر بود. اون یه تی شرت یقه ۷ سفید پوشیده بود و تنگ تر از تی شرتای دیگش بود که باعث میشد تتوهاش بیشتر معلوم بشه. اون خیلی جذابه و اینکه ماله خودمه.

"خب رانندگی چطور بود؟"

اون پرسیدو نیشخند زد

" خیلی خوب بود "

اینو گفتمو آروم خندیدم

" پس تو فکر کردی میتونی ماشینمو برداری بدون اینکه از من اجازه بگیری؟ "

صداش آروم بود ولی نمیتونم بفهمم داره شوخی میکنه یا نه

" من...خب" ..

اون هیچی نگفت فقط اومد پشت میزم و ایساد و صندلیمو کشید کنار منو از نوک پا تا سر نگاه کرد و دستمو گرفت تا از جام بلند شم

" امروز خیلی سکسی شدی "

اینو گفت وقتی لبش رو گردنم بود و آروم گردنمو بوسید

" چرا..چرا اومدی اینجا؟ "

اینو گفتمو لرزیدم

" تو خوشحال نشدی منو دیدی؟ "

اون لبخند زد و منو گرفت بالا نشوند رو میز. اوه

" آره البته که خوشحالم" ..

من همیشه خوشحال میشم وقتی اونو میبینم

" فکر کنم بهتره هر روز پیام اینجا تا ببینمت و اینکارو کنم "

اینو گفت و دستشو گذاشت رو پام

" یکی ممکنه بیاد تو "

نفس کشیدم و صدام میلرزید

" نه. ونس تو کل بعد از ظهر جلسه داره و کیمبرلی قول داد اگه کسی باهات کار داره اول بهت زنگ بزنه "

فکر اینکه هری ممکنه یه چیزایی درباره ی اینکه منو اون ممکنه انجام بدیم به کیمبرلی گفته باشه صورتمو از خجالت قرمز کرد و به در نگاه کردم

" قفلش کردم "

هری به فکر جواب داد

بدون هیچ معطلی هری رو به خودم نزدیک تر بردم و دستمو بردم پایین و گذاشتم رو شلوارش و تگونش داد. اون آه کشید و زود شلوار و شورتشو در آورد

" این دفعه از دفعه های قبل تند تر میشه باشه عزیزم؟ "

اون اینو گفت و شورتمو زد کنار. من سرمو تگون دادم و لیمو لیس زدم. اون آروم خندید و منو بیشتر آورد لبه ی میز. من گردنشو بوسیدم و شنیدم که اون پاکت رو باز کرد

" به خودت نگاه کن.. ۳ ماه پیش وقتی فقط کلمه ی سکس رو میشنیدی از خجالت قرمز میشدی ولی الان داری تو دفترت رو میز بهم این اجازه رو میدی "

اینو گفت و اومد رو من و رفت تو. هری دستشو گذاشت رو دهنم و لب خودشو محکم گاز گرفت. من خودمم باورم نمیشه دارم به هری اجازه میدم رو میز باهام سکس داشته باشه. اونم تو اینترشیپم و کیمبرلی که فقط یکم از مون فاصله داره. هرچقد که متفقرم اعتراف کنم ولی فکرشم داره دیوونم میکنه. تو بهترین حالت ممکن.

" تو.. تو میتونی ساکت باشی؟؟ "

هری اینو با صدای بریده گفت و تندتر حرکت کرد. سرمو تگون دادم و داشتم میلرزیدم و بازوهاشو گرفته بودم تا از رو میز نیوفتم

" تو اینجوری دوست داری؟ تند و محکم؟ "

اون از لای لبش اینو گفت و دستشو از رو دهنم برداشت. من خودم دهنمو گرفتم و لیمو گاز گرفتم تا ساکت بمونم

" جوابمو بده وگرنه بس میکنم "

من بهش نگاه کردم سرمو تگون دادم. اصلا نمیتونم حرف بزنم

" میدونستم دوست داری "

گفت و منو برگردوند و رو شکمم خوابوند. وای خدا

اون دوباره رفت تو و آروم حرکت کردو از پشت موهامو گرفت و خم شد پشت گردنمو بوسید. یه حسی تو شکمم بوجود اومد و میدونم ماهر دوتا مون نزدیکیم. و بعد از چند ثانیه اون شونه هامو بوسید و وایساد و بهم کمک کرد تا از رو میز بیام پایین

" اون " ..

سعی کردم یه چیزی بگم ولی هری لبشو گذاشت رو لبم و حرفمو قطع کرد

" آره اون خیلی خوب بود "

اون حرفمو کامل کرد و شلوارشو پوشید. من دستمو کشیدم لای موهام و بعد زیر چشمو نگاه کردم ببینم آرایشم خراب نشده یا نه و بعد به ساعت نگاه کردم. تقریبا ساعت ۳ شده و دوباره روز زود گذشت. هری ازم پرسید

" آماده ای؟ "

" چی؟ ساعت تازه ۳ شده "

" کریستین گفت تو میتونی زود از اینجا بری. من یه ساعت پیش باهات حرف زدم "

" هری! تو میتونی ازش بخوای تا منو زودتر تعطیل کنه. این کار واسه من خیلی مهمه "

اینو گفتمو غر زدم

" عزیزم. اروم باش. اون خودش گفت که جلسه و داره و خودش بود که گفت میتونی زودتر بری خونه امروز "

" صبر کن.. پس چرا بهم زنگ نزدی و نگفتی زودتر میتونم پیام خونه؟ "

اینو گفتمو ابرو هامو دادم بالا

" من میخوامم تورو رو این میز بخوابونم از اولین روزی که اومدی اینجا "

اون یه لبخند شیطانی زد و ژاکتمو برداشت. میخوام بهش بگم چقد دیوونست که اومد تا اینجا تا رو میز باهام سکس داشته باشه ولی خودمم نمیتونم انکارش کنم چون دوست داشتم

" داشتم فکر میکردم بهتره بریم تا واسه عروسی لباس بخریم "

وقتی اومدیم بیرون هری اینو گفت

" فکر خوبیه "

قبول کردم دوباره گفتم

" ولی من ماشینتو میبرم خونه و تو هم ماشین منو بیار بزار خونه و بعد میتونیم بریم "

لبخند زدمو گفت و قبل از اینکه بتونه چیزی بگه سوار ماشینش شدم. اون فقط سرشو تکون داد و بهم لبخند زدو سوار ماشینم شد

وقتی ماشینمو گذاشتیم خونه رفتیم فروشگاه تا واسه عروسی لباس بخریم. هری مته یه بچه همش غر میزدو ایراد میگرفت ولی من باید حتما مجبورش کنم که کراوات بزنه. هری بالاخره یه شلوار مردونه ی سیاه , یه کت سیاه و یه بلوز مردونه ی سفید و یه کراوات سیاه خرید. خیلی ساده بود ولی واسه هری عالی بود. اون نخواست یه بار بپوشتش. امیدوارم اندازش باشه. اون حاضره هر بهونه ای بیاره تا به اون عروسی نره ولی من بهش اجازه نمیدم

" اون پیراهن سفیده "

هری اینو گفت و به یه پیراهن سفید و کوتاه که تو دستم بود اشاره کرد. اون یکی پیراهن که تو دستم بود سیاه و بلند بود. از وقتی کارن گفت تم سیاه سفیده پس ما هم خواستیم تم رو رعایت کنیم. هری انگار از پیراهن سفید خیلی خوشش اومده پس من تصمیم گرفتم که به حرفش گوش کنم. ولی اون اعصابمو خورد کرد وقتی فهمیدم پول پیراهن و کفشمو حساب کرد بدونه اینکه بفهمم. اون دختری که فروشنده بود شونه هاشو تکون داد لبخند زدو بهم گفت

" خب من چیکار میتونستم بکنم؟ "

" من امشب یکم کار دارم پس واسه شام نمیتونم پیام خونه "

وقتی از فروشگاه اومدیم بیرون هری اینو گفت

" اوه.. من فکر میکردم تو توی خونه کار میکنی "

" اره ولی یکم باید برم کتابخونه کار دارم. زیاد طول نمیکشه "

" پس منم سوپر مارکت تا تو برگردی "

اینو گفتمو اون سرشو تکون داد

" مواظب خودت باش و قبل از اینکه تاریک شه برگرد خونه "

اون یه لیست از غذاهایی که دوست داره رو برام نوشت و وقتی رسیدیم به آپارتمان اون زود رفت. من لباسامو عوض کردم و یه شلوار و بلوز پوشیدم و رفتم سوپر مارکت ته خیابون. وقتی رسیدم خونه وسایلام رو گذاشتم تو کابینت و یکم درسامو خوندمو یه چی واسه خودم درست کردم تا بخورم. من غذای هری رو گذاشتم تو ماکروفر تا گرم بمونه وقتی برگشت خونه بخوره و بعد رفتم رو مبل دراز کشیدم و منتظر هری موندم. من یه ساعت قبل بهش اس داده بودم ولی اون هنوز جواب نداده. وقتی داشتم فرند نگاه میکردم خوابم برده بود. ساعتو نگاه کردم. از ۱۱ هم گذشته بود و هری هنوز جوابمو نداده

وقتی بیدار شدم چند ثانیه طول کشید تا بفهمم هنوز رو مبل خوابیدم

" هری؟ "

صداش کردم و پتورو از رو خودم زدم کنار و رفتم سمت اتاق خوابمون و امیدوار بودم که اون اونجا باشه ولی اتاق خواب خالی بود و هری رو تخت نبود. اون کدوم گوریه؟ دوباره برگشتم سمت مبل گوشیمو برداشتم و چک کردم ولی هیچ خبری از هری نبود و الان ساعت هفته. بهش زنگ زدم ولی مستقیم رفت رو پیغام گیر و قطع کردم. رفتم سمت آشپزخونه و قهوه سازو روشن کردم و خواستم برم دوش بگیرم. خدارو شکر به موقع بیدار شدم. چون ساعت نذاشته بودم چون دیشب به امید اینکه هری بیاد خونه خوابم برده بود. من هیچوقت یادم نمیرفت ساعت بزارم

" کجایی؟ "

داد زدمو رفتم تو حموم

وقتی داشتم موهامو خشک میکردم به این فکر کردم اون چرا هنوز برنگشته. دیشب فکر میکردم اون خیلی کارش طول کشیده و یا به یکی برخورد کرده که میشناختش و زمان از دستش خارج شد. بهترین دلیل اینه که اون رفته مهمونی. میدونستم یه جورایی این اتفاق میوفته ولی نمیخواستم اتفاق بیوفته. من یکم نگران شدم. نگران شدم از اینکه نکنه تصادف کرده. این فکرشم حتی درد رو تو تموم تنم بوجود میاره. ولی مهم نیست یه فکرایه تو سرم داره میاد فقط اینو میدونم اون داره یه کاری میکنه که نباید بکنه. همه چیز بینمون دیشب خوب بود ولی اون امشب رفت بیرون و اصلا برنگشت؟

من دامن سیاه پلیسه ایم و یه بلوز صورتیه روشن پوشیدم. امروز اصلا حس پیراهن پوشیدن ندارم

وقتی رسیدم به شرکت ونس عصبانیتم بیشتر شد. اون واقعا چه فکری کرد که تونست کل شب رو بیرون باشه بدون اینکه بهم بگه؟ کیمبرلی ابروهاشو داد بالا وقتی دید من از کنار میز دونات گذاشتم بدون اینکه برش دارم و من تموم سعیمو کردم تا یه لبخند مصنوعی بهش بزنم. رفتم سمت دفترم. صبحم با گیجی گذاشت. من یه صفحه رو چند باز خوندم ولی هیچی ازش نفهمیدم

یهو صدای در زدن یکیو شنیدم و قلبم وایساد. داشتم آرزو میکردم هری باشه با اینکه خیلی ازش ناراحتم ولی اون کیمبرلی بود

" میخوای با من بیای بیرون ناهار بخوریم؟ "

اون با مهربونی پرسید. من میخواستم خواستشو رد کنم ولی نشستن اینجا و به دوست پسرم فکر کردن هیچ کمکی بهم نمیکنه. لبخند زدمو گفتم

" حتما "

ما رفتیم سمت یه رستورام مکزیکه که نزدیکه شرکت بود. ما تا رفتیم تو رستوران هر دو مون لرزیدیم و خواستیم که یه میز کنار بخاری بهمون بدن. اون میزی که انتخاب کردیم دقیقا زیر بخاری بود و هر دو تامون دستامونو بلند کردیم و گرفتیم جلوی بخاری تا گرمش کنیم

" اصلا نمیشه فهمید هوا چجوریه "

اون لرزیدو گفت

" من تقریبا یادم رفت که زمستون چقد سرده "

من به کیمبرلی گفتم. گذشت فصلا رو فراموش کردم تازه فهمیدم که پاییز تموم شده

" خب... همه چیز بین تو و آقای Bad Ass خوبه؟ "

اون پرسیدو خندید

خدمتکار برامون چیپس و سالسا آورد و شکمم صدا خورد. من باید دونا تموم امروز میخوردم

" خب... "

من شک داشتم که باید اتفاقای شخصیمو تو زندگیم بهش بگم یا نه. من دوست زیادی ندارم. بجز استف که فکر نکنم دیگه ببینمش. کیمبرلی تقریبا ۱۰ سال ازم بزرگتره و میدونم اون درباره ی مردا چیزای بیشتر و بهتری رو میدونه. چیزی که من اصلا نمیدونم. من به سقف خیره شدم که بهش بطری مشروب آویزون بود و طرح های مختلف روش داشت و یه نفس عمیق کشیدم

" خب.. من دقیقا نمیدونم چه اتفاقی افتاده. دیروز همه چیز خوب بود ولی اون کل دیشبو بیرون بود. تمام شب. دیشب دومین شبی بود که ما تو آپارتمان بودیم ولی اون اصلا برنگشت خونه "

" صبر کن.. صبر کن.. شما دوتا باهم زندگی میکنین؟ "

اون نفسش بریده بود

" اره... از سه شنبه "

اینو گفتمو سعی کردم لبخند بزنم

" باشه.. پس اون دیشب نیومد خونه؟ "

" نه. اون گفت یکم کار داره انجام بده و میخواست بره کتابخونه ولی اون برنگشت خونه "

" و تو فکر نمیکنی اون براش اتفاقی افتاده؟ "

" نه فکر نکنم "

من حس میکنم اگه اون حالش خوب نباشه ما یه جورایی بهم گره خوردیم و اگه واسش اتفاقی افتاده باشه و آسیب دیده باشه من زود حسش میکنم

" اون زنگ نزد؟ "

" نه. اس. اس. ام اس هم نداد "

" من دهنشو سرویس میکردم اگه جای تو بودم. این اصلا قابل قبول نیست "

" غذاتون زود آماده میشه "

پیشخدمت اومد لیوانمونو پر کرد با آب و اینو گفتو رفت. کیم ادامه داد و گفت

" من دارم جدی میگم. تو باید بهش بفهمونی که اون نباید اینکارو انجام بده وگرنه اون به این کار ادامه میده. بدیه مردا اینه اونا به سختی میتونن یه عادتو بزارن کنار و اگه این براش یه عادت بشه دیگه نمیتونی هیچوقت از بینش ببری. اون باید از اولش بفهمه که تو نمیتونی با همه ی غلطایی که میکنه کنار بیای. اون خیلی خوش شانسه که تورو داره و اون باید گند کاریاشو درست کنه "

یه چیزی تو حرفای اون بود که بهم اعتماد به نفس داد. من باید عصبانی باشم از دست هری. باید دهنشو سرویس کنم. همونطوری که کیمبرلی گفت

" باید چطور اینکارو کنم؟ "

اینو گفتم اون خندید

" بزار برگرده اول. اگه اون یه دلیل خوب آورد که فکر نکنم دلیلی داشته باشه و الان داره یه چی سر هم میکنه بهت بگه ببخشش ولی فکر نکنم اینطور بشه. اون باید بهت احترام بزاره و اگه دیدی اون بهت احترام نداشت تو خونه حبسش کن "

" تو جوری میگی که این کار خیلی راحتیه "

اینو گفتمو خندیدم. اونم خندیدو گفت

" او. این اصلا راحت نیست ولی تو باید انجامش بدی "

بقیه ناهارو ما داشتیم حرف میزدیم و اون داشت درباره ی دوران دبیرستانش برام حرف میزدو برام قرار هایی که گذاشته بودو تعریف میکرد. من فهمیدم که دارم در حد مرگ میخندم و اشک تو چشم جمع شده بود انقد خندیدم. غذا خیلی خوشمزه بود و من خوشحالم که با اون اومدم بیرون و ناهار خوردم بجای اینکه بشینم تو دفترم و فکر کنم

وقتی برگشتیم شزکت تروور رو دیدم که کنار دست شویی تو طبقه ی خودمون وایساده بود. اون لبخند زدو گفت

" سلام تسا "

" سلام. حالت چطوره؟ "

" خوبم. بیرون خیلی سرده "

اینو گفت و من سرمو تکون داد و دوباره گفت

" امروز خیلی دوست داشتنی شدی "

من به یه سمت دیگه نگاه کردم. حس میکنم اون نمیخواست بلند بگه این حرفارو. من ازش تشکر کردم و اون رفت تو دستشویی. معلوم بود که خجالت کشیده

موقع رفتن شد و من هنوز هیچ کاری انجام ندادم بخاطر همین دست نوشته رو با خودم خواستم ببرم خونه تا تو خونه بخونمش اگه بشه.

وقتی برگشتم آپارتمان ماشین هری تو پارکینگ نبود و عصبانیتم بیشتر شد. بهش زنگ زدم ولی اینبار رو پیغام گیر نرفت و بطرز ناباورانه ای حس بهتری بهم دست داد ولی اون جواب نداد. واسه خودم یه شام ساده درست کردم و وسایلامو واسه فردا آماده کردم. باورم نمیشه فردا جمعس. شنبه عروسیه. اگه اون قبل از عروسی برنگرده چی؟ اون برمیگرده نه؟ من به دورو بر خونه نگاه کردم. با اینکه خیلی قشنگه ولی انگار یه چیزی کم داره وقتی هری نیست

من تصمیم گرفتم که یکم کار کنم و عقب افتادگیه امروز رو جبران کنم که یه‌مو در باز شد. هری اومد تو خونه و بدونه اینکه چیزی بگه رفت تو حموم. میتونستم بشنوم کفشاشو درآورد و انداخت یه گوشه. یاد حرفای کیمبرلی افتادم و عصبانیتم بیشتر شد و داشتم فکر میکردم باید بهش چی بگم

"تو کدوم گوری بودی؟"

داد زدمو رفتم تو حموم. هری بلوزشو درآورده بود و داشت شلوارشم در میآورد

"منم از دیدنت خوشحالم"

"تو مستی؟"

"شاید"

اینو گفت و شلوارشو درآورد. خم شدمو برداشتم شلوارشو و پرتش کردم سمتش

"پس رخت آویز واسه چیه؟"

اینو گفتمو بهش خیره شدم و اون خندید. اون داره میخنده

"تو داری رو اعصابم راه میری هری.. تو کل دیشب و امروزو بیرون بودی و اصلا نیومدی خونه و به من زنگ نزدی. بعد الان اومدی اینجا و مستی و داری بهم میخندی؟"

داد زدم

"بسه داد نزن. سرم درد میکنه"

اینو گفت و رفت تو اتاق و رو تخت دراز کشید

"تو فکر میکنی این خنده داره؟ این واسه تو مته یه بازیه؟ اگه تو نمیخواستی رابطمونو جدی بگیری پس چرا ازم خواستی باهات زندگی کنم؟"

"من نمیخوام درباره ی این الان صحبت کنم. تو داری زیاده روی میکنی. حالا بیا اینجا و بزار خوشحالت کنم"

چشاش قرمز شده بود بخاطر الکلی که خورده بود. اون دستاشو باز کرد برام و یه لبخند احمقانه از رو مستی زده بود و صورتش بی نقصشو داشت بهم نشون میداد

"نه هری. من جدیم. تو نمیتونی تموم شبو بیرون بمونی و حتی نخوای بهم توضیح بدی"

"ای خدا. میشه آروم بگیری؟ تو که مامان من نیستی. با من دعوا نکن و بیا پیشم"

داد زدمو گفتم

"برو بیرون"

اون بلند شدو نشست.تونستم توجهشو جلب کنم.گفت

"بخشید؟"

"همین که شنیدی؟ برو بیرون. من از اون دخترایی نیستم که کل شب رو منتظر بشینن و منتظر دوست پسرشون باشن تا برگرده خونه. حداقلش انتظار داشتم تو با یه دلیل خوب برگردی ولی تو حتی سعی هم نکردی برام توضیح بدی. من این دفعه دیگه به همین راحتی کنار نمیام هری من همیشه راحت میبخشمت. ولی نه این دفعه. یا برام توضیح میدی یا میری گم میشی"

اینو گفتمو دست به سینه و ایسادم و به خودم داشتم افتخار میکردم

"شاید یادت رفته باشه. من کسی بودم که پول این آپارتمان رو دادم و اگه کسی باید از اینجا بره اون تویی"

اون با یه حالت بی تفاوت اینو گفت

من به دستاش نگاه کردم که رو زانوش بود و هنوز زخمی و خونی بود

"تو دوباره دعوا کردی؟"

اینو پرسیدم و مغزم داشت دنبال یه حرفی میگشت تا بخاطر اون حرفش بهش بگم

"مهمه؟؟"

(یاد جیگر تو کلاه قرمزی افتادم. مهمه؟؟ مهمه؟؟ مهمه؟؟ مهمه؟؟: دییی)

"اره هری. مهمه. تو داشتی تموم شب اینکارو میکردی؟ با مردم دعوا میکردی. تو اصلا واسه کار نرفتی بیرون درسته؟ یا اینکه کارت این بود بری مردمو ناکار کنی؟"

"چی؟ نه. این کار من نیست. تو خودت میدونی کار من چیه. من کار کردم ولی بعد حواسم پرت شد"

هری اینو گفت و دستشو کشید رو صورتش

"واسه چی؟"

"هیچی. ای خدا. تو همیشه رو مخمی"

"من همیشه رو مختم؟ انتظار داشتی چیکار کنم وقتی بعد از یه شب که از خونه بیرون بودی برگشتی و هیچی هم نگفتی؟ من جواب میخوام هری. من دیگه خسته شدم از بس تو سوالامو رد کردی"

اون باز بهم توجه نکرد و یه تی شرتشو درآورد

"من کل روز نگرانتم بودم هری. حداقل بهم زنگ میزدی. من حتی امروز صبح زنگ نداشتم. به زور رفتم سر کارم و کار کردم من امروز داغون بودم ولی تو داشتی مشروب میخوردی و خدا میدونه دیگه چه کارایی کردی"

"سر کارت؟ منظورت همون کاریه که

بابای من برات جور کرد؟"

آخ

" تو باور نکردنی هستی "

" فقط میخواستم بگم "

اینو گفت و شونه هاشو تگون داد

اون چطور همون آدمیه که دو شب پیش باهام بود و داشت زیر گوشم میگفت که چقد دوسم داره وقتی فکر میکرد من خوابیدم؟

" من اصلا نمیخوام جواب این حرفتو بدم چون میدونم تو چی میخوای. تو میخوای باهام دعوا کنی ولی من اجازه نمیدم "

اینو گفتمو یکی از بلوزامو برداشتم و رفتم سمت در. قبل از اینکه برم بیرون برگشتم سمت هری و گفتم

" ولی بزار واست روشن کنم. اگه تو این غلط کاریاتو نزاری کنار... من میرم "

اینو گفتمو رفتم بیرون سمت مبل

چند تا اشک از چشم افتاد و زود پاکشون کردم. کپی قدیمیه کتاب ووترینگ هیتس رو برداشتم تا بخونم. مهم نیست چقد دلم میخواد برگردم به اتاق و مجبورش کنم برام توضیح بده کجا بود و با کی بود و چرا و با کی دعوا کرد , خودمو مجبور کردم که رو مبل بمونم و نرم پیشش چون این بیشتر اذیتم میکنه

" ..تس "

نفسای هری رو روی صورتم حس کردم

" برو " ..

غر زدمو برگشتم به یه طرف دیگه

" تس..تورو خدا.. من نمیتونم بخوابم "

من بهش نگاه نکردم. نمیتونم بهش اجازه بدم اون با من اینکارارو کنه. میدونم باید زودتر از اینجا میرفتم. ولی راستش کجارو دارم برم؟

اون آه کشید و فهمیدم که از کنارم رفته. گوشیمو برداشتم و چک کردم تازه نصفه شب شده بود. پس دوباره سعی کردم که بخوابم

" نه " !!

صدای داد هری رو از تو اتاق شنیدم. بدون اینکه فکر کنم از رو مبل بلند شدم و دوبیدم سمت اتاق . هری داشت به خودش میپیچید و کلی عرق کرده بود

" هری بیدار شو "

اینو به ارومی گفتم و تکونش دادم و پیشونیشو با دست دیگم پاک کردم. چشاش یهو باز شد و توش پر از ترس بود

" اشکالی نداره.. هیسس ..اون فقط یه کابوس بود "

تموم سعیمو کردم تا آرومش کنم. دستمو میکشیدم لای موهاش و میبردم سمت صورتش. اون داشت میلرزیدم و من

رفتم رو تخت و پشتش دراز کشیدم و دستمو گذاشتم دور کمرش. حس کردم اون یکم آروم شد وقتی صورتمو گذاشتم رو پوست خیشش

"تورو خدا پیشم بمون"

اون التماس کرد. من آه کشیدمو ساکت موندم و محکم تر بغلش کردم

"مرسی"

زیر لبش اینو گفت و بعد از چند دقیقه دوباره خوابید

هر چقد هم اب رو داغ میکردم انگار باز رو پوستم تاثیری نداشت و خستگیمو از بین نمیدرد. من بخاطر خواب کم خیلی خسته شده بودم دیشب و بخاطر اتفاقی که بین منو هری افتاد. اون خوابیده بود وقتی رفتم تو حموم و داشتم دعا میکردم همینطور خواب باشه تا من برم سر کار

متاسفانه دعاهام فایده نداشت وقتی از حموم اومدم بیرون اون دیدم اون تو آشپزخونه وایساده

"امروز چقد خشگل شدی"

هری به آرومی اینو گفت. چشم غره رفتم و از کنارش گذشتم و واسه خودم قهوه ریختم بخورم و بعد برم

"پس نمیخوای باهام حرف بزنی؟"

"نه الان نه. من باید برم سر کار و اصلا انرژی بحث کردن با تورو ندارم"

با عصبانیت گفتم

"ولی تو.. تو اومدی پیشم رو تخت"

"اره فقط چون تو داشتی داد میزدی و میلرزیدی. این به این معنی نیست که من بخشیدمت. من واسه ی همه ی این اتفاقا یه توضیحی میخوام. همه این رازا , دعوایا

حتی همین کابوست وگرنه همه چی تموم میشه"

خودم و هری رو با این حرف سوپرایز کردم

"تسا.. این اصلا راحت نیست"

اون غر زد و دستشو کشید لای موهایش

"چرا راستش هست. من به تو اعتماد کردم و قید رابطم با مادرمو زدم و اومدم با تو زندگی کردم. تو هم باید بهم اعتماد کنی و بهم بگی چه خبره"

"تو نمیفهمی... میدونم نمیفهمی"

"یه بار سعی کن"

"من.. من نمیتونم"

"پس من نمیتونم باهات باشم. ببخشید ولی من به تو خیلی فرصت دادم ولی تو همیشه.."

اون حرفمو قطع کردو گفت

" اینو نگو. تو نمیتونی منو بزاری بری و ترکم کنی "

صداش عصبانی بود و تو چشاش یه دردی بود

" پس جوابمو بده. این چیه که تو فکر میکنی من نمیتونم بفهمم؟ درباره ی کابوست؟ "

" بهم بگو اگه بگم تو منو ترک نمیکنی "

سر حرفم وایسادم جلوی هری خیلی سختتر از اونیه که تصور میکردم. مخصوصا وقتی الان انقد شکسته هست

" من باید برم. از همین الانشم دیرم شده "

اینو گفتمو رفتم تو اتاق تا لباسمو عوض کنم. یه قسمتی از من خوشحال شد از اینکه اون نیومد تو اتاق دنبالم ولی یه قسمتی دیگه از من دلش میخواست اون بیاد

اون هنوز تو آشپزخونه وایساده بود. بدون تی شرت و تو دستش فنجون قهوه ش بود و محکم داشت فشارش میداد وقتی از اونجا رفتم

فکرم بیش حرفایی بود که هری امروز صبح بهم گفت. اون چیه که من نمیتونم بفهمم؟ من هیچوقت درباره ی اون کابوسش قضاوتش نمیکنم. امیدوارم این همون چیزی باشه که اون منظورش بود ولی نمیتونم به حسی که دارم الان توجه نکنم... حس میکنم دارم یه چپو از دست میدم و اون یه چیزو از من پنهون میکنه

من بیشتر روزو احساس گناه و ترس میکردم ولی کیمبرلی برام ویدو های خنده دار تو یوتوب رو ایمیل کرد و من نزدیک ظهر تقریبا مشکلامو فراموش کرده بودم

من بخاطر همه چیز متاسفم تورو خدا بعد از کار برگرد خونه

هری این اس رو برام فرستاد وقتی منو کیمبرلی داشتیم ناهار میخوردیم. کریستین ونس برامون غذا گرفته بود

" اونه؟ "

کیمبرلی ازم پرسید

" آره. من جلوش وایسادم ولی نمیدونم چرا یه حس بدی دارم. میدونم حق با منه ولی تو امروز صبح باید میدیدش "

" خوبه.. امیدوارم درسشو یاد بگیره. اون بهت گفت که اون شب کجا بود؟ "

" نه. مشکل همینجاست "

غر زدمو یکم از غدام خوردم

تورو خدا جوابمو بده تسا... من دوستت دارم

دوباره یه اس دیگه فرستاد

" جواب اون پسر بیچاره رو بده دیگه "

کیمبرلی اینو گفت و لبخند زد و من سرمو تکون دادم

من میام خونه

چرا انقد برام سخته در برابر هری سر حرفم و ایسم؟ ونس بهمون اجازه داد یکم بعد از ساعت ۳ بریم پس من تصمیم گرفتم سر راه برم آرایشگاه یکم موهامو درست کنم و ناخونامو مانیکور کنم واسه عروسی. خدا کنه ما این مشکل رو قبل از عروسی حل کنیم چون من نمیخوام هریه عصبانی رو ببرم عروسی پدرش

وقتی رسیدم خونه ساعت تقریباً ۶ بود. گوشیمو چک کردم دیدم از هری چند تا اس دارم ولی بهش توجه نکردم. وقتی وارد خونه شدم یه نفس عمیق کشیدم و داشتم خودمو واسه چیزی که الان میخواد اتفاق بیوفته آماده کنم. میدونم ما آخرش سر هم داد میزنیم و یکیمون مجبور میشه از اینجا بره یا اینکه ما بتونیم با هم حرف بزنیم و مشکلمونو حل کنیم. هری داشت تو سالن راه میرفت وقتی وارد سالن شدم تا منو دید چشاش گرد شد و میتونستم تو چشاش رضایت رو ببینم

" فکر کردم تو دیگه نمیای "

اینو گفت و یه قدم بهم نزدیکتر شد

" دیگه کجا میتونستم برم؟ "

از کنارش گذشتم و رفتم سمت حموم

" من.. خب من برات شام درست کردم "

هری گفت من اصلاً اونو نمیتونم بشناسم الان. موهاش ریخته بود رو پیشونیش و مژه همیشه نداده بود بالا. اون یه ژاکت توسی و یه شلوار راحتی سیاه پوشیده بود و نگران بنظر میرسید و تقریباً ترسیده بود؟

" اوه... چرا؟ "

نتونستم خودمو کنترل کنم و پرسیدم ازش لباسمو عوض کردم و بلوز خودمو پوشیدم وقتی هری منو دید حالت صورتش عوض شد چون دید تی شرتشو که گذاشته بود رو میز نهوشیده بودم.

" چون من یه عوضیم "

" آره... هستی "

جوابشو دادم و برگشتم سمت آشپزخونه. غذا خیلی بهتر از اونیه که فکر میکردم بنظر میرسه ولی اصلاً نمیدونم چیه. فکر کنم یه چیزایی مژه مرغ و پاستا باشه. اون جواب فکرمو داد و گفت

" اون مرغ سوخاریه "

" هممم "

" تو مجبور نیستی " ..

صداش خیلی آروم بود

این حالتش خیلی عجیبه و من ندیده بودم تا حالا اینجوری بشه. انگار من الان از اون بالاترم

" نه. این که خوب بنظر میرسه من فقط سوپرایز شدم "

اینو گفتمو یکم ازش گاز زدم. طعمش بهتر از اونیه که فکر میکردم

"موهات خیلی خشگل شده"

اون ازم تعریف کرد. فکرم رفت به اونجایی که آخرین بار موهامو کوتاه کرده بودم و هری فقط فهمیده بود

"من جواب میخوام"

یادش انداختم

"میدونم. میخوام جواب همه چیو بهت بدم"

نفس کشیدو گفت

دوباره یکم دیگه از غذا خوردم ولی رضایتمو پنهون کردم تا اون بفهمه هنوز چیزی فرق نکرده و من هنوز سر حرفم هستم

"اول میخوام بگم که هیچکس، هیچکس بجز پدر و مادرم از این موضوع چیزی نمیدونن"

اینو گفت و انگشتشو کشید رو زخمای رو دستش. سرمو تکون دادم و باز خوردم

"خب... اون واسه وقتیه که..."

اون با نگرانی اینو گفت و دوباره ادامه داد

"یه شب، وقتی من حدودا ۷ سالم بود. بابام رفته بود بیرون و تو اون بار همیشگی که جلوی خونمون بود رفته بود. اون هر شب میرفت تو اون بار و همه میشناختنش بخاطر همین فکر بدی بود اگه میخواست یکی رو اونجا عصبانی کنه. اون شب، اون دقیقا همین کارو کرد. اون با چند تا سرباز شروع کرد به دعوا کردن که مثه بابام مست بودن و بابام بطری مشروبو زد به سر یکی از اونا"

من اصلا نمیدونم با این حرفاش به چی میخواد برسه ولی میدونم این اصلا چیز خوبی نیست

"تورو خدا غذاتو بخور..."

اون ازم خواهش کرد و من سرمو تکون دادمو سعی کردم وقتی داره حرف میزنه نگاهش نکنم

"بابام از اون بار رفت بیرون و اونا اومدم اینطرف سمت خونمون تا کار بابامو تلافی کنن چون بطری رو زد به سر اون مرد. مشکل اینجا بود که اون شب نیومد خونه و اون سربازا فکر میکردن اون خونست و مامانم هم رو مبل خوابیده بود اون شب و منتظر بابام بود تا برگرده. یه جورایی مثه دیشب که تو منتظرم بودی"

اینو گفت و با چشای سبزش تو چشم نگاه کرد و ادامه داد

"پس اونا وقتی اومدم تو خونه اول مامانمو دیدن..."

حرفشو قطع کردو به دیوار نگاه کرد

"هری..."

زیر لبم اینو گفتمو دستشو گرفتم

"وقتی صدای جیغ مامانمو شنیدم اومدم پایین تا اونارو از مامانم دور کنم. لباس خواب مامانم پاره شد بود و اون داشت جیغ میزد و از اونا میخواست که ولش کنن... و همینکه داشت سعی میکرد جلومو بگیره و نزاره من اون صحنه رو ببینم ولی من نمیتونستم همینجوری از اونجا برم.. میدونی؟"

وقتی اون پلک زد به اشک از چشمش افتاد و قلبم هزار تا تیکه شد بخاطر اون پسر ۷ ساله ی مو فرفری ای که داشت میدید دارن با مامانش چه کار وحشتناکی میکنن اونم جلوی چشمش من بلند شدمو رفتم رو پاهاش نشستم و سرمو گذاشتم رو گردنش

"بزار مختصر بگم... من سعی کردم با اونا بجنگم و جلوشونو بگیرم ولی فایده ای نداشت. وقتی پدرم رسید دم در خونه من همه گاز پانسمانارو داشتم میذاشتم رو بدن مامانم تا... نمیدونم... تا خوبش کنم یا یکاری مثه این. این چقد احمقانه بود"

اینو گفت وقتی لباس رو موهام بود. بهش نگاه کردم و اون آه کشیدو گفت

"گریه نکن"...

ولی من نمیتونم خودمو کنترل کنم. هیچ وقت فکر نمیکردم اون کابوسش بخاطر یه اتفاق وحشتناکی مثه این باشه "بخشید از اینکه مجبورتم کردم اینو بگی" ..

اینو گفتمو داشتم هق هق میزدم

"نه ... عزیزم اشکالی نداره. راستش من الان یکم حس بهتری دارم وقتی اینو بهت گفتم"

اون ادامه دادو گفت

"بعد از اون من هر شب پایین رو مبل میخوابیدم تا اگه کسی اومد اول بیاد سراغ من و بعد اون کابوسا شروع شد و یه جورایی همیشگی شد.. من پیش چندتا روان شناس رفتم بعد از اینکه بابام ترکمون کرد ولی هیچ فایده ای نداشت و بهم کمکی نکردن تا اینکه تو اومدی"

یه لبخند ضعیف زد. حالا من تیکه های بیشتری از پازل هری دارم و الان بهتر میتونم بفهممش

"بخشید دیشب بیرون بودم. من نمیخوام از اون نوع پسر باشم. من نمیخوام تبدیل به

اون بشم"

اینو گفت و منو محکم تر بغل کرد

نظر من نسبت به کن عوض شد کاملاً. من میدونم مردم تغییر میکنن و اون کاملاً تغییر کرده ولی نمیتونم خودمو کنترل کنم و از دستش خیلی عصبانیم. هری بخاطر پدرش اینجوری شده. بخاطر مشروب خوردنش، غفلتش و اون شب وحشتناک که اون اونجا نبود تا از شون محافظت کنه هری اینجوری شده. من جواب همه ی چیزایی که میخواستمو نگرفتم ولی بیشتر از اون چیزی که فکر میکردم فهمیدم

"من دیگه اون کارو نمیکنم... قسم میخورم.. تورو خدا فقط بهم بگو که تنهام نمیزاری؟"

"من تنهات نمیزارم"

هر چی عصبانیت داشتم بخاطر هری همه از بین رفت

" دوستت دارم تسا.. بیشتر از هر چیزی "

اینو گفت و اشکامو پاک کرد

" حالا میتونم غذا بخورم؟ "

هری گفت و من سرمو گرفتم بالا ما نزدیک ۳۰ دقیقه بود که بی حرکت نشسته بودیم و هیچ حرفی نمیزدیم

" اره "

یه لبخند کوچیک بهش زدم و از رو پاهاش بلند شدم ولی اون منو کشید سمت خودش دوباره و گفت

" من که نگفتم تو بلند شو.. فقط بشقابمو بیار نزدیک تر "

یه حسی بهم میگه که هری نميخواه الان دوباره ی چیزی بحث کنه. پس من حرفشو گوش کردم. پس بشقابشو آوردم نزدیک تر و واسه خودمم از اونور میز برداشتم و گذاشتم جلوی خودم. و هنوز داشتم به حرفای هری فکر میکردم. الان دوباره ی عروسیه فردا زیاد حس خوبی ندارم

" تو آشپز خیلی خوبی هستی بهتر از اونی که فکر میکردم. حالا دیگه باید بدونی من از این به بعد انتظار دارم تو بیشتر برام غذا درست کنی "

اینو گفتم و آخرین تیکه از غذامو خوردم

" حالا میبینیم "

اینو با دهن پر گفت

" تو هنوز ناراحتی؟ "

وقتی داشتم ظرفارو میذاشتم تو ماشین ظرف شویی اینو ازم پرسید

" نه دقیقا من هنوز بخاطر اینکه کل شبو بیرون بودی خوشحال نیستم و هنوز میخوام بدونم با کی دعوا کردی و چرا "

اون دهنشو باز کرد تا یه چیزی بگه ولی من جلوشو گرفتم و گفتم

" ولی امشب نه "

فکر نکنم هیچ کدوممون بتونیم واسه امشب چیزیو تحمل کنیم

" باشه "

اینو گفت و میتونستم نگرانی رو تو چشماش ببینم ولی بهش توجه نکردم

" و اینکه اصلا خوشم نیومد وقتی اینتر شیپمو به رخ کشیدید. به احساساتم صدمه زدی "

" آره.. واسه همین گفتم "

اون یکم زیادی رکه

" دقیقاً بخاطر همین خوشم نمیاد "

" من متأسفم "

" دوباره اینکارو نکن باشه؟ "

اینو گفتمو اون سرشو تکون داد

" من خیلی خسته ام "

اه کشیدمو میخواستم موضوع رو عوض کنم

" منم همینطور بیا بقیه شبو دراز بکشیم. من پول برقو دادم "

" من قرار بود اینکارو کنم "

" تو میتونی پولشو بهم بدی.. آگه دلت میخواد "

" دلم میخواد. من ترجیح میدم اینجا زندگی نکنم یا اینکه با هم همه چیو تقسیم کنیم "

" میدونم.. میدونم "

اینو گفت و چشم غره رفت و کنارم رو تخت نشست

" ساعت چند فردا میخوایم بریم عروسی؟ "

اینو پرسیدمو به دیوار نگاه کردم

" هر موقع که حسشو داشتیم "

" ساعت ۳ شروع میشه پس فکر کنم ما ۲ باید اوجا باشیم "

" یه ساعت زودتر؟ "

اون غر زد و من سرمو تکون دادم

" نمیدونم تو چرا انقد تاکید داری... "

حرفشو قطع کرد وقتی صدای گوشیم در اومد. حالت صورت هری یه جوری بود وقتی خم شدو گوشیمو برداشت و به صفحهش نگاه کرد

" اون چرا داره زنگ میزنه؟ "

با عصبانیت گفت

" نمیدونم هری ولی فکر کنم باید جوابشو بدم "

اینو گفتمو گوشیمو از دست هری گرفتم

" نوا؟ "

صدام اروم بود و وقتی جواب دادم هری بهم خیره شده بود

"سلام تسا ببخشید من شب جمعه بهت زنگ زدم اما..خب" ..

اون انگار داشت میلرزید

"چی؟"

اون خیلی داره طولش میداد تا حرفشو بزنه. وقتی به هری نگاه کردم اون بدون صدا بهم گفت تا صدای نو رو بزارم رو اسپیکر. من چشم غره رفتم و لی حرفشو گوش کردم تا هری هم بتونه صدای نوا رو بشنوه

"به مامانت زنگ زدن و گفتن که آخرین فیش اتاقتو تو خوابگاه پرداخت کردن این یعنی مامانت فهمیده که تو از اونجا رفتی. من بهش گفتم که اصلا نمیدونم

تو الان کجا زندگی میکنی. که راست هم گفتم ولی اون حرفمو باور نکرد و الان داره میاد اونجا"

"داره میره اونجا؟ خوابگاه؟"

"آره. حدس میزنم. نمیدونم دقیقاً ولی اون گفت که میخواد پیدات کنه و خیلی ازت عصبانیه. من فقط میخوام بهت هشدار بدم و بگم که اون داره میاد"

"من نمیتونم باورش کنم"

داد زدمو بعد از نوا تشکر کردم و تلفن رو قطع کردم

"عالیه.. الان مادرم داره میاد. چه راه عالی ای برای گذروندن شب"

اینو گفتمو رو تخت دراز کشیدم

"پس اون نمیتونه پیدات کنه. هیچکس نمیدونه ما اینجا زندگی میکنیم"

اینو گفت و دستشو کشید رو پیشونیم

"اون ممکنه منو پیدا نکنه ولی از تک تک آدمایی که ببینه درباره ی من میپرسه و همه چیو زیاد میکنه"

گفتم و صورتمو با دستام پوشوندم و ادامه دادم

"من باید برم پیداش کنم"

"یا اینکه بهش زنگ بزنی و آدرس اینجارو بدی و اجازه بدی بیاد اینجا. اینجا خونه ی توه پس تو یه دست بالا تر از اونی"

"این از نظر تو اشکالی نداره؟"

اینو پرسیدمو دستمو از رو صورتم برداشتم

"البته که اشکالی نداره. اون مادرته تسا"

"من الان بهش زنگ میزنم"

گفتم و شمارشو گرفتم

من هیچی درباره ی آپارتمان بهش نگفتم فقط آدرس رو دادم و قطع کردم

" هنوز به ساعت و نیم مونده تا برسه "

آه کشیدمو از رو تخت بلند شدم تا خونه رو جمع و جور کنم

" خونه که تمیزه ما هنوز به چیزی دست نزدیم "

" میدونم ولی این حس بهتری بهم میده "

من لباسایی که رو زمین افتاده بود رو گذاشتم تو کمد و تو اتاق نشیمن شمع روشن کردم و منتظر مادرم و ایسادم. من نباید انقد نگران باشم چون من دیگه بزرگ شدم و خودم میتونم واسه خودم تصمیم بگیرم ولی من اونو میشناسم. اون حتما قاطی میکنه. من هنوزم نتونستم بخاطر گذشته ی هری اروم بشم و الان نمیدونم میتونم با مامانم سرو کله بزنم یا نه خوشحالم از اینکه ساعت ۸ شده چون اون زیاد نمیتونه بمونه و زود از اینجا میره و ما میتونیم زود بریم بخوابیم و واسه فردا خسته نشیم

" میخوای من برم بیرون تا شما دوتا بتونین راحت با هم حرف بزنین؟ "

هری ازم پرسید

" اره فکر کنم بهتر باشه دوتایی با هم حرف بزنیم "

با اینکه خیلی میخوام هری کنارم باشه وقتی دارم با مادرم دعوا میکنم ولی اینو هم میدونم بدون هری همه چیو بدتر میکنه

" صبر کن.. یادم اومد نوا به چیزی گفت. اون گفت آخرین قبض اتاقم تسویه شده "

" اره.. خب؟ "

" تو اینکارو کردی نه؟ "

تقریبا داشتم داد میزد. نه بخاطر عصبانیت بیشتر بخاطر سوپرایز شدن بود

" خب... "

اینو گفت و شونه هاشو تکون داد

" هری تو نباید انقد پول چیزایی که به من ربط داره رو بدی. من اصلا راحت نیستم "

" این که چیز خاصی نبود.. پولشم اصلا زیاد نبود "

" تو چی هستی مته یه ادمه پولداره پنهونی هستی؟ تو مواد مخدر میفروشی؟ "

اینو گفتمو یکم خندیدم

" نه من فقط یه عالمه پول در میارم و خرجشون نمیکنم. من به ساله مجانی به جایی زندگی میکنم و در همین حال کلی پول در میاوردم با کار کردن و جمعشون میکردم. من واقعا چیزی نداشتم یا لازم نداشتم تا بخوام پولی براش خرج کنم. ولی الان دارم و دوست دارم اینکارو کنم. پس بخاطر این با من بحث نکن "

اینو گفت و لبخند زد

" تو خیلی خوش شانسی که مادرم داره میاد اینجا و من وقت ندارم درباره ی این باهات بحث کنم "

به شوخی گفتم و یکم خندیدم

من دوست ندارم هری پولاشو واسه من خرج کنی ولی نمیخوام درباره اش دعوا کنم الان. میتونم بگم اون به طرز عجیبی از این کار لذت میبره

بعد از چند دقیقه صدای در زدن رو شنیدم..خب یعنی یکی داشت میکوبید به در

" من تو اتاقمون میمونم. دوستت دارم "

هری اینو گفت و اروم منو بوسید و رفت تو اتاق

حس کردم تو ریه هام هوا نیست و نمیتونم نفس بکشم و رفتم سمت در تا بازش کنم. مامانم مته همیشه بدون نقص بنظر میرسید. هیچ نقصی دور چشای آرایش کردش نبود. رژ لب قرمزش پر رنگ و براق بود و موهای بلونش دور سرش پیچیده بود

" تو فکر کردی داری چه غلطی میکنی وقتی بدون اینکه به من بگی از خوابگاه اومدی بیرون؟ "

اون داد زد و هلم داد و اومد تو خونه

" تو که به من انتخاب دیگه ای ندادی "

اینو گفتمو داشتم سعی میکردم نفس بکشم و اروم باشم

" ببخشید؟ من چطور بهت انتخاب دیگه ای ندادم؟ "

" تو منو تهدید کردی و گفتی دیگه پول خوابگاهو نمیدی "

اینو یادش اوردم و دست به سینه وایسادم

" من بهت حق انتخاب دادم ولی تو اونی که اشتباه بودو انتخاب کردی "

" نه مادر من اینکارو نکردم "

" ببین..به خودت نگاه کن. تو دیگه اون تسای قبلی نیستی وقتی واسه اولین اومدی دانشگاه چند ماه پیش "

اینو گفت و با دستاش بهم اشاره کرد و ادامه داد

" تو داری جلوم وایمیسی حتی داری سرم داد میزنی! تو عصبی شدی ومن بخاطر تو همه کار انجام دادم ولی تو همه شو داری میندازی دور "

" من هیچی رو ننذاختم دور. من یه اینترشیپ عالی دارم که پول خوبی بهم میده. ماشین دارم و نمره هام و معدلهم هم عالین. تو دیگه چی ازم میخوای؟ "

داد زدم

" اول از همه تو حداقل میتونستی لباستو عوض کنی قبل از اینکه من بیام. راست میگم تسا به خودت نگاه کن. تو

افتضاحی "

تو صدایش پر از زهر بود و حرفاش مثل زهر مار برام بود. و من به لباشم نگاه کردم و اون ادامه داد و گفت

"و این چیه... تو آرایش میکنی؟ تو کی هستی؟ تو دیگه اون ترسای قدیمیه من نیستی. ترسای من هیچوقت تو آپارتمان یه آدمه شیطان اونم با لباس خواب تو شب جمعه نمیموند "

"درباره ی اون اینطوری حرف نزن. من قبلا هم بهت هشدار دادم "

اینو از لای دندونام گفتم

اون سرشو خم کرد سمت عقب و شروع کرد به خندیدن و من داشتم تموم سعیمو میکردم تا نرم سمتش و نزنم تو اون صورتش که مته عروسکا بود

"و یه چیز دیگه... این آپارتمان اون نیست. این آپارتمان ما هست "

اینو گفتمو اون دیگه نخندید

"تو چی گفتی؟ "

دهنش باز مونده بود نزدیک بود بخوره به زمین

"همین که شنیدی. این آپارتمان ماست و ما هر دومون اینجا زندگی میکنیم "

اینو گفتم و دستامو گذاشتم رو پام تا بشتر دراماتیکش کنم

"اصلا امکان نداره تو اینجا زندگی کنی. تو نمیتونی از پس همچین جایی بر بیای "

اون اصلا نمیتونه حرفمو باور کنه

"میخوای قول نامه مونی ببینی؟ چون من ازش یه کپی دارم "

"این بدتر از چیزیه که من فکرشو میکردم ..من میدونستم تو خیلی احمقی که بخای با اون..با اون پسر بگردی ولی تو کاملاً یه آدمه احمقی که اومدی تا با اون زندگی کنی. تو اصلاً اونو نمیشناسی. تو اصلاً با خانوادش ملاقات نکردی. تو خجالت نمیکشی وقتی میری بین مردم با اون و تورو با اون میبینن؟ "

مادرم اینو گفت و من عصبانیتم بیشتر شد

قبل از اینکه بتونم جلوی خودمو بگیرم تو صورتش بودم. داد زدمو گفتم

"تو چطور جرات میکنی بیای خونه ی من و به اون فحش بدی؟ من اونو بهتر از هر کسی میشناسم. بیشتر از اونیه که تو فکرشو کنی. و من خانوادشم

دیدم..حداقل پدرشو دیدم. میخوای بدونی پدرش کیه؟ اون رئیس لعنتیه دانشگاه واشنگتونه "

من متنفرم از اینکه موقعیت پدر هری رو بیارم وسط ولی یه چیزایی مته این باعث میشه یه ضربه ی شدیدی به مادرم وارد شه

هری با یه حالت نگران از اتاق اومد بیرون. اون اومد کنارم و ایستاد و خواست منو از جلوی مادرم ببره کنار. مته دفعه ی قبل

" اوه چه عالی. بفرما همون آقا هم اومد "

مادرم اینو گفت و واسه هری چشم غره رفت

" پدرش رئیس دانشگاه نیست "

دوباره گفت و تقریبا داشت میخندید

" چرا هست سوپرایز شدی؟ اگه تو انقد مشغول نبودی بخاطر اینکه مته هرزه ها منو قضاوت کنی میتونستی اینو بفهمی. و اینکه حق نداری الان پشیمون شی و بیای باهاش دوستانه رفتار کنی. تو لیاقت اینو نداری که هری رو بشناسی. اون موقع هایی با من بود که تو اصلا نبودی و هیچوقت هم نمیتونی باشی.. و هیچ چیزی واقعا هیچ چیزی وجود نداره که تو بخوای باهاش منو از هری دور کنی "

صورتتم قرمز شده بود و بخاطر اشکام خیس شده ولی من اهمیت نمیدم

" با من اینجوری حرف نزن. فکر نکن حالا که واسه خودت یه آپارتمان داری و خط چشم میکشی مته یه زن شدی. عزیزم و متفهم از اینکه اینو بگم ولی تو مته یه هرزه شدی. با یکی تو سن ۱۸ سالگی داری زندگی میکنی "

اون داد زد و یه قدم بهم نزدیکتر شد. هری داشت به حالت هشدار بهش نگاه میکرد ولی اون توجه نکرد

" تو بهتره قبل از اینکه معصومیتتو از دست بدی این کارارو بزاری کنار. تنها فقط به خودت تو آینه نگاه کن و بعد به اون نگاه کن. شما دوتا کنار هم خیلی مسخره به نظر میرسین. تو نوا رو داشتی که برات عالی بود ولی تو اونو انداختی دور بخاطر ه... این "

اینو گفت و به هری اشاره کرد

" نوا هیچ ربطی به این قضیه نداره "

هری لبشو از عصبانیت رو هم فشار داد و من داشتم با سکوت ازش خواهش میکردم چیزی نگو

" نوا تورو دوست داشت و من میدونم تو هم اونو دوست داشتی. حالا سر کشی رو بزار کنار و با من بیا. من برمیگردونمت خوابگاه و نوا هم تورو میبخشه "

" تو دیوونه ای. واقعا میگم مادر به حرفات گوش کن. من نمیخوام با تو هیچ جایی بیام. من همین جا زندگی میکنم و عاشق هری ام. من به نوا اهمیت میدم ولی نه اونطور. اینا همش تاثیر حرفا و کارای تو بود که باعث شد فکر کنم نوا رو دوست دارم. من متأسفم ولی من هری رو دوست دارم و اونم منو دوست داره "

" تنها اون دوستت نداره. اون فقط داره دورو برت میگرده تا به اون چیزی که زیر شلوارته برسه. چشاتو باز کن دختر کوچولو "

یه چیزی درباره ی اینکه گفت " دختر کوچولو " باعث شد بزنم به سیم آخر

" اون همین الانشم به چیزی که زیر شلوارمه رسیده و حدس بزن چی؟ اون هنوز با منه "

داد زدم و مادرمو هری هردوتا شون شکه شده بودن ولی مادرم بخاطر عصبانیت بود ولی هری از روی ناراحتی

" بزار بهت یه چیزی رو بگم ترسا. وقتی اون قلبتو شکوند و تو هیچ جایی رو نداشتی بری... بهتره رو من حساب نکنی و نیای پیش من "

" اوه بهم اعتماد کن من اینکارو نمیکنم. تو فقط بخاطر این ناراحتی که من یکی رو دارم که دوستم داره ولی تو هیچ وقت کسی رو نداشتی دوستت داشته باشه و هیچوقت هم نخواهی داشت. تو دیگه نمیتونی منو کنترل کنی. من دیگه بزرگ شدم. فقط چون نتونستی پدر رو کنترل کنی دلیل نمیشه منو بتونی "

وقتی این کلمه ها از دهنم اومد بیرون از گفتنشون پشیمون شدم. میدونم کشیدن پای پدرم وسط خیلی نامردیه خیلی. قبل از اینکه بتونم معذرت خواهی کنم. حس کردم دستش خورد به صورتم. شکی که بهم داد دردش بیشتر از اون سیلی بود که زد

هری اومد بینمون وایساد و دستشو گذاشت رو شونه ی مادرم تا جلوشو بگیره. صورتم داشت میسوخت و لبمو گاز گرفتم تا جلوی گریمو بگیرم

" اگه تو گورتو از آپارتمانمون گم نکنی زنگ میزنم به پلیس "

هری بهش هشدار داد. اون آرامشی که تو صداش بود باعث شد موهای تنم سیخ شه و میتونستم ببینم مادرم لرزید و منم مینطور

" تو اینکارو نمیکنی "

" تو دوباره دستتو رو اون دراز کن اونم جلوی من بعدش میبینی کی زنگ نمیزنه به پلیس. اگه تو مادرش نبودی من یه بلای بدتری سرت میاوردم. حالا فقط ۵

ثانیه وقت داری تا بری بیرون "

هری گفت و به مادرم زل زد با چشای گرد و دستمو گذاشتم رو صورتم که داشت میسوخت

من دوست نداشتم هری با مادرم اونطوری رفتار کرد ولی میخوام اون از اینجا بره. بعد از چند ثانیه که رو به رو ی هم وایساده بودن هری با عصبانیت گفت

2 " ثانیه "

اون برگشت و رفت سمت در و صدای پاشنه ی کفشش تو اتاق پیچید

" امیدوارم تو بخاطر انتخابی که کردی خوشحال باشی ترسا "

اینو گفت و درو محکم بست

هری دستشو گذاشت دور تنم و منو بغل کرد تا آروم کنه و من دقیقا همینو نیاز داشتم

" من خیلی متاسفم عزیزم "

وقتی لبش رو موهام بود اینو گفت

" من متاسفم از اینکه اون دربار هری تو اون چیزای بد رو گفت "

از هری معذرت خواهی کردم

" هیس. نگران من نباش. مردم همیشه درباره ی من چیزای زیادی میگن "

" این اصلا چیز خوبی نیست "

"تسا خواهش میکنم نگران من نباش الان. چیزی لازم داری؟ چیکار میتونم برات کنم؟"

"یکم یخ میخوام"

"چشم عزیزم"

اینو گفت و پیشونیمو بوسید و رفت سمت یخچال

میدونستم وقتی مادرم میخواد بیاد اینجا آخرش خوب تموم نمیشه ولی انتظار نداشتم انقد بد بشه. از یه طرف خیلی به خودم افتخار میکنم که تونستم جلوش و ایسم ولی از یه طرف دیگه خیلی احساس گناه میکنم بخاطر حرفایی که درباره ی پدرم گفتم. میدونم این تقصیر مادرم نبود که پدرم ترکش کرد. و اون نزدیکه ۸ ساله که تنها زندگی میکنه. مادرم حتی یه بار هم بعد از پدرم با کسی قرار نداشت. اون تموم زندگیشو صرف کار کردن و بزرگ کردن من کرد و میخواست منو به یه خانوم تبدیل کنه و کسی بشم که اون میخواست. اون میخواست من دقیقا منته خودش بشم ولی من اینجوری نیستم

کاش میشد اون بخاطر من خوشحال باشه و ببینه که چقد هری رو دوست دارم. میدونم تصویر یه پسر بد از هری تو ذهن مادرمه ولی اگه یکم فقط وقت میداشت و سعی میکرد هری رو بشناسه مطمئنم اونم منته من ازش خوشش میومد. البته اگه اون بی ادب نبود. که هست. شاید من تنها کسی ام که هری اجازه داد تا بشناستش. تنها کسی که اون رازشو بهش میگه و تنها کسی که اون دوش داره ولی من با این وضع مشکلی ندارم

هری کنارم رو صندلی نشست و یخی رو که آورده بود گذاشت رو صورتم. اون یخارو گذاشته بود تو یه حوله و این یه حس خوبی بهم داد وقتی رو صورتم حسش کردم

"من باورم نمیشه اون منو زد"

اینو به آرومی گفتم

"منم همینطور. فکر کردم الان دیگه قاطی میکنم"

هری گفت و تو چشم نگاه کرد

"من همین فکرو کردم"

اعتراف کرد و یه لبخند کوچیک زدم

حس میکنم امروز اندازه ی یه هفته شده. امروز بلندترین و بدترین روز بود

"خیلی دوستت دارم"

هری اینو گفت و لبخند زد و هردو پلکمو بوسید

میخوام باور کنم اون بلایی سر مادرم نمیآورد و داره بلوف میزنه. یه جورایی میدونم اون اینکارو نمیکرد و این باعث شد بیشتر دوش داشته باشم. باید اینو بدونم وقتی چیزی به من ربط داره هری بیشتر حساس میشه

"من واقعا میخوام برم رو تخت"

به هری گفتم و اون سرشو تکون دادو گفت

"البته"

اون کل شب رو منو بغل کرد و تو گوشم میگفت که چقد دوسم داره و من کم کم با فکره اون پسر کوچولوی مو
فرفری که میخواست به مادرش کمک کنه به خواب فرو رفتم

.....

صبح روز بعد من خوشحال بودم از این که رو صورتم علامتی نمونده ولی تو سینم هنوز یه دردی رو احساس
میکردم بخاطر رابطم با مامانم ولی امروز میخوام نا دیدش بگیرم

دوش گرفتم و موهامو فر کردم قبل از اینکه هری رو بیدار کنم بعد موهامو بالا بستم تا موقع آرایش کردن مزاحم
نشن و تی شرت هری رو که دیروز پوشیده بود رو پوشیدم شکم داشت غارو غور میکرد پس رفتم سمت
آشپزخونه تا واسه خودمو هری صبحانه درست کنم من میخوام امروز رو به خوبی شروع کنم و هردومون قبل از
اینکه بریم عروسی خوشحال باشیم وقتی کارم تموم شد بخاطر غذایی که درست کردم خیلی به خودم افتخار
میکردم رو پیشخون آشپزخونه بیکن , تخم مرغ , تست , پنکیک و حتی خرماي برشته شده هم بود من میدونم این
غذاها واسه دو نفر زیادیه ولی اهمیت نمیدم هری بیشتر این غذاها رو میخوره پس فکر نکنم زیاد اضافی بیاد

" واو... اینا همه واسه چیه؟ "

هری اینو با صدای بمش گفت اومد سمت من و دستشو گذاشت دور کمرم و وقتی لبش رو گردنم بود دوباره گفت

" دقیقا بخاطر همین من میخوام باهم زندگی کنیم "

" چرا؟ تا من برات صبحونه درست کنم؟ "

گفتمو خندیدم

" نه... خب اره این و اینکه وقتی از خواب بیدار میشم تورو نیمه برهنه تو آشپزخونه ببینم "

اون نیشخند زد و گردنمو بوسید اون لبه ی تی شرتو یکم آورد بالا و دستشو کشید رو پام

" دستتو بکش کنار تا بعد از صبحانه استایلز "

با ارنجم زدم بهش و کف گیرو جلوش تکون دادم

" چشم خانوم "

اون پیش خودش خندید و یه بشقاب برداشت و با غذا پرش کرد

بعد از صبحانه هری رو مجبور کردم تا دوش بگیره حالا از اون تیکه میخواست منو بندازه رو تخت بگذریم اون
حالت تاریکش و عصبانیتش وقتی داشت با ماردم دعوا میکرد انگار تو روشنایی صبح از بین رفت من نفسم بند
اومد وقتی هری لباسی که قرار بود بپوشه از حموم اومد بیرون شلوار سیاه مردونش یکم گشاید بود ولی رو رانش
خیلی عالی اندازش بود پیراهن سفید مردونش هنوز دکمه هاش باز بود و کراوات رو دور گردنش انداخته بود

" من اوه.. من اصلا نمیدونم چطور باید کراوات رو گره بزنم "

هری گفت

" من کمکت میکنم "

اینو گفتمو خندیدم دهنم خشک شده و نمیتونم چشم از هری بردارم

خوشحالم از اینکه هری ازم نپرسید چطور کراوات گره زدن رو یاد گرفتم. چون نوا آخرین چیزیه که امروز میخوام دربارش حرف بزنیم

" تو خیلی خوشتیپ شدی "

وقتی کراوات رو بستم اینو گفتم. اون شونه هاو تکون داد و کت سیاشو پوشید و تیپشو کامل کرد

صورتش قرمز شده بود و من نتونستم جلوی خودمو بگیرم و اروم خندیدم. میتونم بگم اون از اینکه مجبور شده همچین لباسی بپوشه اصلا خوشحال نیست ولی این خیلی پرستیدنیه

" تو چرا لباس نپوشیدی؟ "

" من منتظر موندم تا آخرین لحظه پیراهنمو بپوشم چون اون سفیده "

اینو گفتمو اون با بازیگوشی مسخرم کرد

وقتی پیراهنمو پوشیدم اون کوتاه تر از اونی که فکر میکردم بود ولی هری راضی بنظر میرسید. چشاش تقریبا از جاش دراومد وقتی سوتین دکلمو دید. اون همیشه باعث میشه من حس کنم خواستنی و خشگل شدم

" از وقتی که همه ی مردای اونجا هم سن بابام هستن پس ما مشکلی نداریم "

هری اینو گفت و نیشخند زد و زیپ پیراهنمو بست. من چشم غره رفتم و اون شونه مو بوسید و بعد موهامو باز کردم و اجازه دادم موهای بلندم بریزه رو شونه هام

" تو واقعا فوق العاده شدی "

اون بهم گفت و دوباره منو بوسید

دور خونه رو گشتیم و مطمئن شدیم که همه چیو برداشتیم واسه عروسی. بعد گوشیمو گذاشتم تو یه کیف کوچیک و هری دسستم گرفت و گفت

" لبخند بزن "

گوشیشو آورد بیرون

" من فکر کردم تو عکس نمیگیری "

" من که بهت گفتم یکی میگیرم. پس بیا یه عکس بگیریم "

لبخندش خیلی احمقانه و با مزه بود و باعث شد قلبم بیوفته

لبخند زدمو خودمو به هری نزدیک تر کردم و اون عکس گرفت

" یکی دیگه "

اینو گفت و من زبونمو آوردم بیرون تو آخرین لحظه اونم همون لحظه صورتشو برگردوند و زبونم خورد به صورتش و چشاش گرد شده بود و خیلی عکس خنده داری شده بود

" من اینو خیلی دوست دارم "

به هری گفتم

" ما فقط دوتا گرفتیم "

" آره حالا هرچی "

بعد بوسیدمش و اون یه عکس دیگه گرفت

" دسم خورد "

اون دروغ گفت و دوباره دیدم یکی دیگه گرفت و من واسش چشم غره رفتم

هری وسط راه تو پمپ بنزین وایساد تا موقع برگشتن به خونه مجبور نشیم بمونیم. وقتی اون داشت ماشینو پر میکرد دیدم یه ماشین اشنا پارک شد. زین راننده بود و نایل کنارش نشسته بود. زین ماشینشو ۲ تا ماشین اونر تر از ما پارک کرده بود. نفسم برید وقتی صورتشو دیدم. لبش باد کرده بود و دور هردوتا چشمش سیاه شده بود. صورتش هم کیبود شده بود و رنگ بنفش بود و زخمی بود. وقتی ماشین هری رو دید حالت صورتش ناراحت و ناراضی شد. وات د هل؟ اون اصلا چیزی نگفت زین به منو هری محل نداد. بعد از چند ثانیه هری اومد تو ماشین و دستمو گرفت. من به دستامون نگاه کردم و دوباره نفسم برید وقتی زخمای رو دست هری رو دیدم

" تو " !

اینو گفتمو اون ابروهاشو خم کرد

" تو اون کارو با زین کردی آره؟ شما دوتا باهم دعوا کردین بخاطر همین اون اصلا بهمون توجه نکرد "

" میشه آروم باشی؟ "

با خشم گفت و پنجره رو داد بالا و از پارکینگ اومد بیرون

" هری " ...

" میشه ما بعد از عروسی دربارش حرف بزنیم؟ من از همین الانشم اعصابم خورده. خواهش میکنم؟ "

اون ازم خواهش کرد و من سرمو تکون دادم

" باشه بعد از عروسی "

قبول کردم و اون با دستی که آزاد بود دستمو گرفت و آروم فشار داد

حالا که ما خونه ی خودمونو واسه زندگی داریم من فکر میکردم دیگه تو نمیخواهی بری و خونه ی بابام بمونی؟ "

هری اینو پرسید و سعی کرد بحث رو عوض کنه منم داشتم سعی میکردم صورت زخمی زین رو فراموش کنم

" تو درست فکر کردی "

گفتم و لبخند زدم و دوباره گفتم

" به غیر از اینکه کارن از مون بخواد بمونیم و من نمیتونم بهش بگم نه "

من خیلی مضطربم کن رو بعد از اون چیزایی که هری دیشب بهم گفت ببینم دارم سعی میکنم از ذهنم پاکش کنم ولی اون اتفاق ساده ای نبود تا بشه به این راحتی فراموشش کرد

" اوه من تقریباً فراموش کردم "

هری گفت و دستشو سمت رادیو دراز کرد

" من تصمیم گرفتم به گروه فری یه فرصت دیگه بدم "

" واقعا؟ کی این تصمیمو گرفتی؟ "

" خب بعد از اولین قرارمون که تو اون دریاچه بود ولی من سی دی شو باز نکرده بودم تا همین هفته ی پیش "

" اون یه قرار نبود "

به شوخی گفتم و اون آروم خندید

" تو بهم اجازه دادی انگشتت کنم، من میتونم بگم اون یه قرار بود "

وقتی میخواستم با دست بزمنش اون دستمو گرفت و بوسید. آروم خندیدم و دستشو گرفتمو انگشتامو تو انگشتای بلندش قفل کردم. تصویر اون روز اومد تو ذهنم وقتی رو تی شرت خیس هری دراز کشیده بود و هری اولین ارگاسم رو بهم داد و هری نیشخند زدو گفت

" خوش گذشته بود ها؟ "

من خندیدمو گفتم

" حالا هرچی. نظرتو درباره ی فری بهم بگو "

" خب اونا بد هم نیستن. یه اهنگی هست که من خیلی ازش خوشم اومده "

" واقعا؟ "

الان من بیشتر کنجکاو شدم

" آره " ..

بعد به جاده نگاه کردو دکمه ی رادیو رو زد و روشن کرد

آهنگ تو فضای ماشین پیچید و من زود لبخند زدم

" اسمش " never say never " هست

هری گفت و من خودم حدس میزدم همون آهنگ باشه. چون اونم یکی از آهنگای مورد علاقمه

ما تو سکوت به آهنگ گوش دادیم و من نمیتونستم جلوی لبخند احمقانمو بگیرم. میدونم اون خجالت کشیده چون این آهنگو برام گذاشت بخاطر همین من چیزی نگفتم. من دارم از این لحظه با هری لذت میبرم

بقیه راه هری داشت دنباله اهنگا میگشت از تو آلبوم و بهم میگفت از چیه آهنگا خوشش میاد و چه فکری دربارشون میکنه. این رفتار کوچیک هری واسم خیلی ارزش داشت و اون هیچوقت نمیفهمه اینو. من خیلی دوست

دارم وقتی اون شخصیت جدیدشو داره بهم نشون میده. شخصیتی که من دوست دارم .

وقتی رسیدیم به خونه ی پدرش. تو خیابون پر از ماشین بود. باد سردی میزد و من لرزیدم. اون ژاکت کوچیکی رو پیراهنم پوشیده بودم کمکی به گرم کردنم نمیکرد. هری کتش رو درآورد و گذاشت رو شونه هام. اون به طرز عجیبی گرم بود و عطر هری رو میداد. عطر مورد علاقم

" خب.. به خودت نگاه کن چقد آقا شدی. کی فکرشو میکرد ؟ "

به شوخی گفتم

" مجبورم نکن ببرمت تو ماشین و " fuck you

(نمیتونستم ترجمش کنم :دیییی)

هری گفت و من به صدایی مته سرفه ازم اومد بیرون و یه جوری نشون دادم انگار حرفش با مزه بود

" فکر میکنی جا داری .. تو کیفت .. تا گوشیمو بزاری توش؟ "

هری پرسید

" آره "

لبخند زدم و دستمو دراز کردم. هری گوشیشو گذاشت رو دستم و من گذاشتمش تو کیفم. فهمیدم که بک گراند گوشیش دیگه توسی نیست بک گراند گوشیش عکس من بود وقتی داشتم باهاش حرف میزدم تو خونه ازم عکس گرفته بود. دهنم باز بود و تو چشم زندگی رو میشد دید. تو صورتم گرما بود و گونه هام قرمز بود. این خیلی عجیبه وقتی خودمو اینجوری میدیدم. این کاریه که هری باهام کرده. اون کاری کرد تا من زنده شم

" دوستت دارم "

اینو بهش گفتم و در کیفمو بستم بدونه اینکه درباره ی بک گراند گوشیش بهش بگم. خونه ی بزرگ کن و کارن پر از آدم بود و هری دستمو محکم گرفت و کت شو پوشید دوباره

" بیا بریم لیام رو پیدا کنیم "

به هری گفتم. هری سرشو تکون داد و جلوتر حرکت کرد. ما لیام رو تو اتاق نشیمن پیدا کردیم. اون کنار یه کابینت چینی وایساده بود که هری قبلا یکی از همینو شکونده بود. اون اتفاق انگار واسه خیلی وقت پیش بود. دور لیام پر از مردایی بود که تقریباً ۶۰ سالشون بود و یکیشون دستشو گذاشته بود رو شونه ی لیام. لیام تا منو هری رو دید لبخند زد و از اونا عذر خواهی کرد و اومد سمت ما. اونم مته هری با کت و شلوار خیلی خوش تیپ شده بود

" واو من هیچوقت فکر نمیکردم زنده باشمو تورو تو کت و شلوارو کراوات ببینم "

لیام اینو گفت و خندید

" اگه تو به حرف زدن ادامه بدی. دیگه زنده نمیونی "

هری به لیام هشدار داد ولی تو صداش شوخی بود و بعد لبخند زد. من میتونم بگم اون داره با لیام خوب میشه و این خوشحالم میکنه. لیام نزدیک ترین دوستیه که من دارم و من بهش اهمیت میدم

" مادرم خیلی هیجان زده میشه و تسا تو خیلی خشگل شدی "

لیام گفت و منو بغل کرد. ولی هری دستمو ول نکرد وقتی میخواستم لیامو بغل کنم ولی تمومه سعیمو کردم تا لیامو با یه دست بغل کنم

" این ادما کین؟ "

از لیام پرسیدم

میدونم کن و کارن خیلی وقت نیست اینجا زندگی میکنن و بیشتر از یه ساله اومدن اینجا بخاطر همین فکر میکردم آدمای زیادی رو شناسن ولی اینجا حدودا ۲۰۰ تا آدم هست

" بیشترشون دوستای پدرم هستن که تو دانشگاه با هم بودن و بقیه هم آشناها و فامیلامون هستن. من فقط نصفشونو میشناسم "

لیام گفت و خندید و دوباره گفت

" شماها نوشیدنی میخواین؟ همه تقریبا ۱۰ دقیقه دیگه میرن بیرون "

" فکر کی بود تو دسامبر عروسی رو بیرون بگیری؟ "

هری گفت

" مادرم "

لیام از مادرش دفاع کردو گفت

" و اینکه تو چادر بخاری هست و گرمه "

و ادامه دادو گفت

" شماها باید برین و به پدرت بگین که اومدین. اون طبقه ی بالاست. مادرمم یه جایی با خالم قایم شده "

" اوم... فکر کنم ما همین جا بمونیم "

هری گفت و با انگشت شستم بازی کرد و دستمو آروم فشار داد و لیام سرشو تگون داد

" خب من الان باید برم بعد میبینمتون "

اینو گفت و با یه لبخند از اونجا رفت

"میخوای الان بریم بیرون؟ "

از هری پرسیدم و اون سرشو تگون داد و من گفتم

" دوستت دارم "

وقتی گفتم اون لبخند زدو گفت

" دوستت دارم تس "

و لپمو بوسید. وقتی هری در پستی رو باز کرد دوباره کتش رو داد بهم. حیاط پستی عوض شده بود. دوتا چادر

بزرگ نصف حیاط رو پر کرده بود و بین دوتا درخت بود و تو ایوون پر از فانوسای درخشان بود. حتی تو
روشنایی روز هم زیبا بودن

" فکر کنم این یکی باشه "

هری اینو گفت و به چادری که کوچیکتر بود اشاره کرد. کوچیکتر از اون یکی بود ولی باز بزرگ بود. بیشتر
صندلی ها پر شده بودن و ما ردیف یکی مونده آخری نشستیم. میدونم هری نمیخواه زیاد نزدیک بشینه

" من هیچوقت فکر نمیکردم یه روز بیام عروسیه بابام "

هری بهم گفت

" میدونم. من خیلی بهت افتخار میکنم از اینکه اومدی. این واسه اونا خیلی ارزش داره "

اینو گفتم و خم شدم سرمو گذاشتم رو شونه هاش و اون دستشو گذاشت دور شونه هام. ما درباره ی اینکه چقدر
چادر قشنگ تر بین شده حرف زدیم. همه چیز سیاه و سفید بود. ساده بود ولی خیلی با سلیقه چیده شده بود همه چیز

" فکر کنم اون یکی چادر واسه پذیرایی باشه ؟ "

هری گفت و یه تیکه از موهامو پیچید دور انگشتش

" فکر کنم. شرط میندم اونجا از اینجا هم قشنگ "...

" هری؟ تویی؟ "

صدای یه زن اومد. هر دو مون برگشتیم و به اون زنی که کنار مون بود نگاه کردیم

یه زن پیر با یه پیراهن سفید و سیاه و یه کفش صاف داشت بهمون با چشای گرد نگاه میکرد

" وای خدای من. این خودتی "

اون نفسش برید. موهای خاکستریش رو بالا بسته بود و یکم ارایش کرده بود. رنگ از صورت هری پرید و بلند
شدو به اون زن سلام کرد. اون کیه؟

" مامان بزرررررگ "

هری اینو گفت و محکم بغلش کرد

" من نمیتونم باور کنم تو اینجاایی. من خیلی وقته ندیدمت. به خودت نگاه کن. تو یه پسر خوش تیپی. خب دیگه یه مرد
شدی. نمیتونم باور کنم انقد قدت بلند شده و اینا چین؟ "

مادر بزرگش اینو گفت و به حلقه های رو صورت هری اشاره کرد

هری قرمز شد و یکم خندید

" حالت چطوره؟ "

هری ازش پرسید و سر جاش تکون میخورد

" من خوبم عزیزم. خیلی دلم برات تنگ شده بود "

اون پیرزن اینو گفت و گوشه ی چشاشو پاک کرد

" این خانوم دوست داشتتیه جوون کیه؟ "

" اوه.. ببخشید این تساست اون....دوست دخترمه "

" تسا این مامان بزرگمه "

من لبخند زدمو بلند شدم

فکر اینکه هری پدر بزرگ مادر بزرگ داره هیچوقت تو ذهنم نیومد من فکر میکردم اونا فوت کردن مئه پدر و مادر بزرگ من اون هیچ وقت دربارشون حرفی نزد پس زیاد سوپرایز نشدم

" از دیدنتون خوشحالم "

من گفتم و دستمو دراز کردم تا باهاش دست بدم ولی اون یه نقشه ی دیگه داشت اون منو گرفت و بغلم کردو لپمو بوسید

" منم خیلی خوشحالم چه دختر خشکلی هستی "

اون ازم تعریف کرد و من قرمز شدم

" اسم من ادل هست میتونی منو مامان بزرگ صدا کنی "

اینو با یه لجه ی غلیظ تر از هری گفت

"مرسی "

اینو گفتم و اون با خوشحالی دست زد

" من باور نمیکنم تو اینجاای تازگیا باباتو دیدی؟ اون میدونه تو اینجاای؟ "

اینو پرسید و به هری نگاه کرد

" آره من چند وقته میام اینجا اون میدونه من قراره بیام "

" این خیلی عالییه من اصلا فکرشم نمیکردم "

مادر بزرگش اینو گفت و من میتونم بگم داره تقریبا گریه میکنه

" خب همگی گوش کنید اگه میشه همه سرجاشون بشینن تا ما کم کم مراسم رو شروع کنیم "

یه مرد از تو میکروفون اینو گفت

" بیا با بقیه ی فامیل بشین هری تو نباید انقد عقب بشینی "

مادر بزرگش اینو گفت و قبل از اینکه هری بتونه کاری کنه دستشو گرفت و کشید هری برگشت و به من نگاه کردو یه جوری میخواست کمکش کنم ولی من فقط لبخند زدم و رفتم دنبالش سمت ردیف جلو ما کنار یه خانومی که خیلی شبیه کارن بود نشستیم فکر کنم خواهرش باشه و هری دستمو گرفت مادر بزرگ هری لبخند زد و بخاطر این کار هری و بهمون نگاه کرد و دستشو گذاشت رو اون یکی دست هری هری یکم تکون خورد ولی دستشو

نکشید کنار

حالت صورت کن خیلی عالی بود وقتی دید پدرش تو ردیف اول نشسته. و این دلگرم کننده بود و نفس آدم رو بند میاورد. حتی هری به لبخند کوچیک زد به پدرش و اونم بهش لبخند زد. لیام کنار کن و ایساده بود ولی انگار واسه هری فرقی نداشت. من میدونم هری هیچوقت قبول نمیکرد که بحای لیام اون بالا وایسه

مراسم خیلی زیبا بود و من فهمیدم صورتم خیس شده وقتی صدای کن بریده شد وقتی داشت واسه عروسیش قول هاشو میگفت. هری بهم نگاه کرد و لبخند زد. دستمو ول کرد و اشکامو پاک کرد. کارن یه عروس خیلی خشگل شده بود و بوسه ی اولشون به عنوان یه زن و شوهر باعث شد همه جیغ و دست بزنان از خوشحالی

" کوفت "

هری به شوخی گفت و من سرمو گذاشتم رو شونه اش.

جمعیت رفتن سمت اون یکی چادر و من درست فکر میکردم اون بزرگتر و خیلی قشنگ تر از چادر قبلی بود. دیوار چادر راه راه بود و روی میزها رو میزیه سفید با دستمالای مشکی بود و گل های سفید رو میز تو گلدون بودن. و به سقف فانوسای زیادی آویزون بود مته تو حیاط و داشتن میدرخشیدن. وسط چادر خالی بود که حتما صحنه ی رقصه و اونجا هم با کاشی های سفیدو سیاه پوشیده شده بود

" حالا. دیگه دوباره غیب نشی. من میخوام امشب باز ببینمت "

مادر بزرگ هری اینو گفت و از پیشمون رفت

" این فانتزی ترین عروسی بود که تا حالا اومدم "

هری اینو گفت و به پارچه های سفیدی که از سقف آویزون بود نگاه کرد

" من تا حالا به عروسی نرفتم از وقتی که بچه بودم "

به هری گفتم و اون لبخند زد

" از این خوشم میاد "

هری گفت و لپمو بوسید

من هنوز به این رفتاراش تو جمع عادت نکردم ولی کم کم عادت میکنم

" از چی خوشت میاد؟ "

" تو تا حالا با نوا نرفتی عروسی "

هری بهم گفت و من خندیدم

" منم همینطور "

اینو گفتمو اون لبخند زد

" گشنته؟ "

هری ازم پرسید و من سرمو تکیون دادم

غذا خیلی خوشمزه بود و هری تو چند دقیقه بشقابشو خالی کرد

"میخواهی برم به بشقاب دبگه بگیرم؟"

از هری پرسیدم

"اوه آره حتما مرسی"

من خم شدم و لپشو بوسیدم و رفتم سمت صف غذا

"تسا؟"

یه صدای آشنا اسممو گفت نگاه کردم و دیدم کریستن ونس و تروور کنارم وایسادن

"سلام"

اینو گفتمو لبخند زدم

"تو نفس گیر شدی"

تروور اینو گفت و من زود ازش تشکر کردم

"از آخر هفتت چطور لذت بردی؟"

آقای ونس ازم پرسید

"اون عالی بود. من همیشه از هفتت لذت میبرم"

"اوه البته"

اون خندید و به بشقاب غذا برداشت

"گوشت قرمز برندار"

کیمبرلی از پشت سرم گفت. اون چشم غره رفت ولی واسش یه بوس هوایی فرستاد

کیمبرلی و آقای ونس؟ کی فکرشو میکرد؟ من حتما باید درباره ی این ازش پرسم دوشنبه

"از دست این خانوما"

ونس به شوخی گفت و بشقاب غذاشو پر کرد و منم همینطور

"من بعد میبینمت"

اون لبخند زد و برگشت پیش کیمبرلی. کیمبرلی برام دست تگون داد و منم همین کارو کردم. یه پسر کوچولو رو پاش نشسته بود. یعنی بچه ی اوناست؟ من اصلا نمیدونم چه فکری کنم.

"اون پسر کریستینه"

تروور جواب فکرمو داد

" زنش ۵ سال پیش مرد درست وقتی که پسرش به دنیا اومد. اون با کسی قرار نداشت تو این مدت تا اینکه کیم رو دید.. اونا فقط چند ماهه همدیگرو میبینن ولی خیلی بهم نزدیکن "

تروور گفت و لبخند زد

" خب حالا میفهمم اون چطور از تموم اتفاقای شرکت خبر داره "

به شوخی گفتم و هردومون خندیدیم

" عزیزم " ..

هری اینو گفت و دستشو از پشت گذاشت دور کمرم. از قصد اینکارو کرد تا خودشو نشون بده

" از دیدنت خوشحالم. هری بودی اره؟ "

" آره "

هری به سادگی جواب داد و بهم گفت

" ما بهتره برگردیم سرجامون. لیام دنبالت میگشت "

و منو به خودش نزدیکتر برد و میخواست یه جوری تروور رو دک کنه

" بعدن میبینمت "

من مودبانه به تروور لبخند زدم و هری بشقابشو برداشت و از اونجا رفتیم

" لیام کجاست؟ "

از هری پرسیدم وقتی سرجامون نشستیم

" نمیدونم "

اینو گفت و یکم از غذاش خورد

" تو گفتی اون دنبالم میگشت ؟ "

" اون داشت دنبالت میگشت ولی الان نمیدونم کجاست "

" هری تو نباید با دهن پر حرف بزنی "

مادر بزرگش از پشتش اینو گفت. هری یه نفس عمیق کشید و برگشت سمتش

" ببخشید "

زیر لبش گفت

" میخوام قبل از اینکه برم ببینمت. خدا میدونه دفعه ی بعدی کی میبینمت. میتونی با مامان بزرگت برقصی؟ "

اون گفت و هری سرشو به نشونه ی نه تکون داد

" چرا نه؟ "

اون دوباره پرسید و لبخند زد

یه جوی بین اوناست ولی دقیقاً نمیدونم چیه

" من میخوامم برم واسه تسا نوشیدنی بگیرم "

اون دروغ گفت و از پیشمون رفت

" خب اون یه چیزیش شده مگه نه؟ "

مادر بزرگش اینو گفت و خندید

من مطمئن نیستم چی باید بگم. اول میخوامم از هری دفاع کنم ولی فکر کنم اون داشت فقط شوخی میکرد

" اون هنوز مشروب میخوره؟ "

مادربزرگش ازم پرسید

" چی؟ نه "

اینو گفتم و کاملاً از این حرف جا خورده بودم و دوباره گفتم

" اون فقط بعضی اوقات مشروب میخوره "

دیدم هری داره با دوتا لیوان که توش نوشیدنیهای صورتی بود برمیگرده. اون یکیشو بهم داد و من لبخند زدمو یکم ازش خوردم. اون عطر خیلی خوبی میداد و حباباش میخورد به دماغم و قلقلکم میداد و مزه ی خیلی خوب و شیرینی داشت

" شامپاین "

اون بهم گفت و من ازش تشکر کردم

" تسا "

کارن گفت و منو بغل کرد. اون لباس عروشو درآورده بود و یه پیراهن که تا رو زانوش بود پوشیده بود

" من خیلی هیجان زده شدم وقتی فهمیدم شما دوتا اومدین. چطور بود؟ "

کارن پرسید. فکر کنم اون تنها کسیه که میاد تو روز عروسیش میپرسه عروسی چطور بود. اون خیلی مهربونه

" خیلی دوست داشتنتی و خیلی زیبا بود "

هری دستشو گذاشت رو پشتم و من خم شدم سمتش. میتونم حس کنم اون الان چقد احساس ناراحتی میکنه بین کارن و مادر بزرگش و حالا کن هم داره میاد سمتمون

" مرسی از اینکه اومدی "

کن به هری گفت و با هم دست دادن. هری زود باهاش دست داد. دیدم کن دستشو دراز کرد تا هری رو بغل کن ولی

قبل از اینکه کسی بفهمه هری خودشو کشید عقب. تو صورت کن پر از هیجان و شوق بود

"تسا تو خیلی زیبا شدی عزیزم"

کن ازم تعریف کرد و بغلم کرد

من نمیتونم خودمو کنترل کنم و یه حس بدی نسبت بهش دارم الان که چیزای بیشتری درباره ی گذشتش میدونم

"دارین لذت میبرین؟"

اون ازمون پرسید

"اره. اینجا همه چی عالی تزیین شده"

هری تموم سعیشو کرد تا به خوبی جواب باباشو بده

من دستمو گذاشتم پشتش و آروم دستمو کشیدم روش تا آرومش کنم

"من نمیدونستم شما دوتا باهم حرف میزنین"

ادل گفت. کن دستشو کشید پشت گردنش. این یه عادتیه که هری هم انجام میده و از کن به ارث برده

"آره. بیا بعدن درباره ی این حرف بزنینم مادر"

کن گفت و اون سرشو تکیه داد. من یکم دیگه از نوشیدنیم خوردم و به این توجه نکردم که دارم جلوی بزرگترا نوشیدنی میخورم وقتی به سن قانونی نرسیدم

یه پیشخدمت با یه پیشبند سیاه اومد سمتمون و تو دستش یه سینی شامپاین بود. کن یه لیوان برداشت و من لرزیدم. بعد لیوانو داد به عروسیش و من خوشحال شدم از اینکه اون دیگه مشروب نمیخوره

"یکی دیگه میخوای؟"

هری ازم پرسید و من به کارن نگاه کردم

"برو بگیر. امروز عروسیه"

کارن بهم گفت و من لبخند زدم

"حتما"

به هری گفتم و اون یه لیوان دیگه برام برداشت

"تو شامپاین دوست نداری؟"

کارن از هری پرسید

"اوه آره. ولی من یه لیوان خوردم و اینکه باید رانندگی کنم"

هری به کارن گفت و تو چشای کارن میتونستم ببینم که داره هری رو ستایش میکنه

"این هفته وقت داری بیای پیشم. من بازم دونه ی گل سفارش دادم واسه گلخونه"

کارن بهم نگاه کرد و اینو گفت

"آره البته من هر روز بعد از ساعت ۴ بیکارم"

میتونستم رضایت رو تو صورت ادل ببینم وقتی داشت به منو کارن نگاه میکرد

"خب چند وقته شما دوتا همدیگرو میبینین؟"

مادر بزرگ هری از من پرسید

"چند ماهه"

هری زود جواب داد

بعضی اوقات یادم میره از اینکه کسی بیرون از.. خب گروه دوستای هری نمیدونه که ما تا همین دو ماه پیش از هم دیگه متنفر بودیم

"اوه پس حالا حالا نمیتونم نبیره هامو ببینم؟"

اون گفت و خندید و صورت هری قرمز شد

"نه نه ما تازه با هم زندگی میکنیم"

هری گفت و منو کارن هردو شامپاین رو تف کردیم تو لیوانمون

"شما دوتا با هم زندگی میکنین؟"

کن پرسید

من انتظار نداشتم هری امروز به اونا بگه من حتی مطمئن نبودم اون بخواد درباره ی این به اونا بگه من شکه شدم و یکم خجالت کشیدم ولی از این راضی هستم که هری مشکلی نداره تا اینو جلوی همه اعتراف کنه

"آره ما چند روزه تو آرتيسان زندگی میکنیم"

"واو آرتيسان جای خیلی خوبیه و خیلی به اینترشیپ تسا نزدیکه"

کن گفت

"آره"

هری اینو گفت و داشت سعی میکرد بسنجه که بقیه درباره ی این خبر چه جوری فکر میکنن

"خب من برات خوشحالم پسرم من هیچوقت فکر نمیکردم تو انقد خوشحال باشی... و تو آرامش باشی"

کن گفت و دستشو گذاشت رو شونه ی هری و من با یه حالت طبیعی بهشون نگاه کردم

"مرسی"

هری گفت و لبخند زد

" شاید خوب باشه یه روز بیایم و اونجارو ببینیم "

کن گفت و کارن چشاشو ریز کرد و گفت

" کن " ..

با هشدار بهش گفت. اونم داره فکر میکنه که کن داره زیاده روی میکنه. منم همین فکرو میکنم

" اوه. آره فکر میکنم بتونین بیاین "

هری گفت و هممونو سوپرایز کرد

" واقعا؟ "

کن پرسید و هری سرشو تکون داد

" باشه پس بهمون بگو کی وقت مناسبی هست و شماها میتونین "

کن اینو گفت و چشاش برق میزد

بعد صدای آهنگ تو چادر پیچید و کارن دست کن رو گرفت

" مرسی از اینکه اومدین "

کارن اینو گفت و خم شد منو بغل کرد

" تو واسه این خانواده کارای خیلی زیادی کردی. اصلا فکرشم نمیتونی کنی "

کارن اینو زیر گوشم گفت قبل از اینکه بره عقب

" وقت رقص عروس و داماده "

یه صدایی از توی اسپیکر اینو گفت

ادل هم از اونجا رفت و رفت سمت جمعیت تا رقصشونو نگاه کنه

" تو روزه اونارو ساختی "

به هری گفتم و لپشو بوسیدم

" بیا بریم بالا "

" چی؟ "

سرم یکم بخاطر اون دوتا لیوانی که خوردم گیج میرفت

" طبقه ی بالا "

اون دوباره گفت و اون الکتریسیته رو دوباره تو تنم حس کردم. خندیدمو گفتم

" الان؟ "

" الان "

" ولی اون همه آدم ... "

اون جوابمو نداد بجاش دستمو گرفت و منو کشید و از جمعیت رد شدیم و رفتیم تو خونه. اون یه لیوان شامپاین دوباره برام گرفت و من سعی میکردم از دستم نیوفته وقتی داشتیم از پله ها میرفتیم بالا

" مشکلی پیش اومده؟ "

اینو ازش پرسیدم و اون منو برد تو اتاق و درو قفل کرد

" من بهت نیاز دارم "

اینو به حالت تاریک گفت و کتشو درآورد. اوه

" تو حالت خوبه؟ "

ازش پرسیدم و قلبم از الان داشت از جاش در میومد

" اره. من فقط یه حواس پرتی میخوام "

اینو گفت و اومد نزدیکم. لیوانو از دستم گرفت و گذاشت رو میز کنار تخت. اون دوباره بهم نزدیک تر شد و من دستمو گرفت و آورد بالای سرم. خوشبختانه من اون

کسیم که باعث حواس پرتیش میشه بخاطر اتفاقی که اون پایین افتاد. بعد از سال ها مادر بزرگشو دید , پدرش داره دوباره ازدواج میکنه , قبول کرد از اینکه بیان آپارتمان ما . اینا واسه هری خیلی زیاده اونم تو یه زمان کوتاه

بجای اینکه ازش سوال بپرس یا عصبانی ترش کنم. بلوزشو گرفتم و اونو چسبوندم به خودم . اون از الانم شلوارش برآورده شده. اون اه کشید و دستمو ول کرد و اجازه داد تا انگشتامو بکشم لای موهاش. وقتی لبشو گذاشت رو لبم , زبونش داغ و شیرین بود بخاطر اون شامپایی که خورده بود. بعد از چند ثانیه اون دستشو کرد تو جیبش و یه پاکت رو آورد بیرون

" تو باید بری و واسه جلوگیری از حاملگی یه کاری کنی تا دیگه مجبور نباشم از این استفاده کنم. من واقعا میخوام که بدونه این حسرت کنم "

صداش بم بود و لبشو گذاشت رو لب پایینیم و بوسید و باعث شد بدنمو بیشتر به هری بچسبونم. فهمیدم اون زیپ شلوارشو باز کرده و از لای دندوناش نفس کشید و وقتی دستمو گذاشتم روش و شورت و شلوارشو در آوردم. هری دستشو برد زیر پیراهنم و انگشتای بلندشو گذاشت لای شورت و درش آورد منم زود درش آوردم و اون لبشو گذاشت رو گردنم. اون دستشو گذاشت رو پاهام و من بلندم کردو پاهامو پیچیدم دور کمرش.

دستم گذاشتم بالای پیراهنم و میخوام درش بیارم ولی هری جلومو گرفت و گفت

" نه. یزار باشه تنت "

" این پیراهن خیلی سکسیه... این سکسی ولی در همین حال سفیدو خیلی خالسه... و فاک این خیلی جذابه.. تو خیلی خشکلی "

اون وقتی لبش رو گردنم بود اینارو گفت . و منو بیشتر به خودش چسبوند و من بهش تکیه دادم و اون رفت تو بستم به در چسبیده بود و هری منو به سمت بالا و پایین حرکت میداد. یه چیزی مته تب یا نا امیدی تو هریه که من تا حالا

ندیده بودم. و من حس میکنم که من مته یخ هستم و اون آتیش. ما خیلی با هم فرق داریم ولی در همین حال مته همیم
" این.. اشکالی.. نداره؟ "

هری بریده بریده گفت. دستاش دور تنم بود و منو نگه داشته بود تا نیوفتم

" نه "

حسی که اون داره به من میده اونم وقتی به در چسبیدم و پاهام دور هریه خیلی عجیبو سنگینه ولی خیلی هم حس
خوبیه

" بوسم کن "

اون ازم خواهش کرد

زبونمو کشیدم رو لبش و اون دهنشو باز کرد تا خوب ببوسمش. و دستمو کشیدم لای موهاش. من داشتم تمومه سعیمو
میکردم تا خوب ببوسمش چون اون داشت جلو عقب حرکت میکرد و تندترش میکرد. بدنمون داشتن تند حرکت
میکردن ولی بوسه هامون آروم بودن.

چندتا نفس بریده از دهنش اومد بیرون و هردو باهم آه کشیدیم و هردومون نزدیک بودیم

" بیا عزیزم "

اون گفت و من همینکارو کردم. اون لبشو گذاشت رو لبم دوباره و اونم لرزید و اومد. چندتا نفس عمیق کشید و سرشو
گذاشت رو سینم و همینطور منو بغل کرده بود. بعد از چند ثانیه منو گذاشت رو زمین و رو پاهام وایسادم

من سرمو گذاشتم رو در و نفس کشیدم و هری ک/ا/ن/د/و/م رو در آورد و دوباره گذاشت تو پاکتش و گذاشت تو
جیبش

" یادم بنداز وقتی رفتیم پایین اینو بندازم دور "

هری اینو گفت و خندید و منم آروم خندیدم

" مرسی "

هری گفت و لپمو بوسد و دوباره گفت

" نه فقط بخاطر این.. بخاطر همه چیز "

" تو مجبور نیستی ازم تشکر کنی. راستش تو هم همون قدی که من بهت کمک کردم تو هم بهم کمک کردی "

" امکان نداره "

هری اینو گفت و دستمو گرفت

" بیا بریم پایین قبل از اینکه کسی بیاد و دنبالمون بگرده "

هری دوباره گفت

" من چه شکلی شدم؟ "

از هری پرسیدم و دستمو کشیدم لای موهام و بعد کشیدم زیر چشمم

" freshly fucked "

(نمیدونم چی ترجمش کنـــــــــــــــم .هریه دیگه از این حرفا زیاد میزنه :دی)

اینو گفت و من چشم غره رفتم.دوباره گفت

" تو خیلی خشگل بنظر میرسی "

" تو هم همینطور "

منم بهش گفتم.اون قیافشو یه جوری کرد بخاطر این حرفم و کتش رو پوشید و برگشتیم به مهمونی

تقریبا همه تو چادر داشتن میرقصیدن وقتی ما رسیدیم به چادر و انگار کسی نفهمید که واسه چند دقیقه نبودیم.وقتی سر جامون نشستیم یه آهنگ شروع شد و من فهمیدم آهنگ never let me go از فلورنس و ماچین هست

" میخوای برقصیم؟ "

از هری پرسیدم ولی مطمئنم جوابش چیه

" نه.من نمیرقصم "

هری گفت و من سرمو تکون دادم

" مگر اینکه...تو بخوای؟ "

من بخاطر این حرفش سوپرایز شدم و خیلی هیجان زده شدم که اون میخواد باهام برقصه .اون دستمو گرفت و منو برد سمت سن رقص.ما آخرش وایسادیم و از جمعیت فاصله گرفتیم

" من اصلا نمیدونم باید چیکار کنم "

هری گفت و خندید

" من بهت نشون میدم "

اینو گفتم و دستشو گذاشتم رو پاهام

اون چند بار پاهامو لگد کرد ولی زود برداشت پاشو. ۱ در میلیونوم هم فکر نمیکردم که یه روزی بشه که هری بخواد تو عروسبه پدرش برقصه

" فکر نمیکنی این آهنگ یکم واسه عروسی دیوونه کننده هست؟ "

هری توی گوشم خندید

" نه راستش.این خیلیم عالیه "

اینو گفتم و سرمو گذاشتم رو سینش .من فهمیدم ما اصلا نمیرقصیم فقط داریم تو بغل هم جلو عقب میریم اروم ولی این از نظرم اشکالی نداره.ما دو تا آهنگ بعدی هم همینطور داشتیم میرقصیدیم و هری یه چیزایی درباره ی مادر بزرگش بهم گفت .اون هنوز تو انگلیس زندگی میکنه.اون بعد از اینکه تو تولد ۱۵ سالگیه هری بهش زنگ زد

دیگه ندیدش یا باهاش حرف نزد. وقتی پدر مادرش داشتن از هم جدا میشدن مادر بزرگش طرف پسرشو گرفت و همه چیو تقصیر مادر هری انداخت و این دلیل خوبی بود که هری دیگه نمیخواست با مادر بزرگش حرف بزنه. هری خیلی راحت بنظر میرسید وقتی داشت اینارو بهم میگفت بخاطر همین من ساکت موندم و فقط سرمو تکون میدادم تا بهشون بفهمونم دارم به حرفاش گوش میدم و بعد هری هر آهنگی که پخش میشد مسخره میکرد و دربارشون یه چیزایی میگفت و باعث میشد من بخندم

" تو میخوای دوباره برگردیم طبقه ی بالا ؟ "

هری به شوخی گفت و دستشو گذاشتم رو پشتم

" شاید "

نیشخند زدمو اینو گفتم

" من باید بیشتر بهت شامپاین بدم از این به بعد "

هری گفت و خندید

من دستشو گرفتم گذاشتم رو کمرم و اون لب و لوجه شو یه جوری کردو من بیشتر خندیدم

" راستش خیلی داره بهم خوش میگذره "

هری اعتراف کرد

" منم همینطور. مرسی از اینکه باهام اومدی "

" من جای دیگه ای نمیخوام باشم "

میدونم اون منظورش به عروسی نیست اون منظورش به منه. و فکر این باعث شد یه گرمایی رو تو بدنم بوجود بیاره

" میشه رقصتونو قطع کنم؟ "

کن اینو گفت وقتی آهنگ بعدی شروع شد. هری تو صورتش ناراحتی بود و به من نگاه کردو بعد به کن نگاه کردو گفت

" باشه ولی فقط یه آهنگ "

و کن خندید و گفت

" فقط یه آهنگ "

بعد هری منو ول کرد و کن دستشو گذاشت دور من و من یه حسی بدی داشتم وقتی منم بغلش کردم. کن داشت باهام حرف میزد وقتی داشتیم میرقصیدیم. عصبانیتیم نسبت به کن از بین رفت وقتی داشتیم به خاطر یه زوج مستی که داشتن کنارمون میرقصیدن میخندیدیم

" تو اینو دیدی؟؟ "

کن گفت و تو صداهش پر از تعجب بود

من برگشتم و نفسم برید وقتی دیدم هری داره با کارن میرقصه. کارن خندید وقتی هری پاشو گذاشت رو کفش سفید کارن و هری با خجالت لبخند زد. امشب بهتر از اونی شد که فکرشو میکردم

بعد از اینکه آهنگ تموم شد. هری زود اومد سمت یکی اسم کن رو صدا زد و اون سرشو تگون داد. اونا باهانش خداحافظی کردن و اون دوباره از مون تشکر کرد بخاطر اینکه اومدیم و از اونجا رفت

" تو آماده ای تا بریم خونه؟ "

هری ازم پرسید

" اره پاهام دارن منو میکشن "

این طولانی ترین زمانی بود که کفش پاشنه بلند پوشیده بودم و من یه هفته لازم دارم تا خوب بشم

" میخوای من بلندت کنم و ببرمت؟ "

هری اینو با یه صدای بچگونه گفت. خندیدمو گفتم

" نه "

وقتی داشتیم از چادر میرفتیم بیرون ترور با آقای ونس و کیمرلی هم داشتن میرفتن. لبخند کیمرلی میدرخشید و به من نگاه کردو چشمک زد بعد از اینکه هری رو از سر تا پا نگاه کرد. من سعی کردم جلوی خندمو بگیرم ولی تبدیل به سرفه شد

" تو واسه من یه دور رقص گذاشتی کنار؟ "

آقای ونس به شوخی به هری گفت

" نه. اصلا "

هری هم خندید

" شماها چه زود دارین میرین؟ "

ترور اینو گفت و بهم نگاه کرد

" ما خیلی وقته اینجاایم "

هری بجای من جواب داد و منو کشید و از اون دور کرد

" از دیدنت خوشحال شدم ونس "

هری اینو گفت و از چادر اومدیم بیرون

" این خیلی بی ادبی بود "

من به هری گفتم وقتی وارد ماشین شدیم

" اون میخواست باهات لاس بزنه. من هر چقد دلم بخواد بی ادب میشم "

"اون با من لاس نمیزد.اون فقط سعی کرد خوب رفتار کنه "

"اون تورو میخواد.میتونم بگم.انقد ساده نباش "

هری گفت و چشم غره رفت

" فقط باهات خوب رفتار کن.خواهش میکنم از این به بعد.من با اون کار میکنم و نمیخوام هیچ مشکلی پیش بیاد "

به ارومی اینو گفتم.امشب خیلی خوب بود و من نمیخوام بخاطر حسادت هری خرابش کنیم

" من همیشه میتونم کاری کنم که کریستین اخراجش کنه "

هری اینو گفت و من نتونستم بخاطر این جوابشو خودمو کنترل کنم و خندیدم

" تو دیوونه ای "

" فقط وقتی که دوباره ی تو باشه "

هری اینو گفت و رانندگی کرد

" دوست دارم وقتی میرم خونه "

اینو گفتم وقتی منو هری وارد آپارتمان شدیم.و میتونستم بخاری که از دهنم بیرون میومد رو ببینم بخاطر هوای سرد

" البته اگه تو بخاری رو روشن کنی "

دوباره گفتم و یکم لرزیدمو هری آرام خندید

" من هنوز نتونستم بفهمم چجوری کار میکنه.اون مدلتش خیلی بالاست "

هری از خودش دفاع کرد و من خندیدم

" من میرم چندتا پتو بیارم "

اینو گفتم و هری داشت سعی میکرد با ترموستات ور بره

من یه پتو از رو تخت و دوتا پتوی دیگه از تو کمدم برداشتم و رفتم سمت مبل و گذاشتمش روش و بعد دوباره رفتم تو اتاق تا لباسامو عوض کنم

" هری " !

" دارم میام "

" میتونی زیپ پیراهنمو باز کنی؟ "

ازش خواستم و پشتمو کردم رو به هری.وقتی انگشتای سردش به تنم خورد لرزیدم

" ببخشید "

اون زود زیمو باز کرد و پیراهنم افتاد رو زمین.و بعد کفشامو درآورد.کف زمین هم خیلی سرد بود.من زود رفتم

سمت کمد لباسام و دنباله گرمترین لباس خوابام گشتم

" بیا , بزار من بهت یه چیزی بدم "

هری گفت و اومد سمت کمد و یه ژاکت خاکستری بهم داد

من لبخند زدمو ازش تشکر کردم. من نمیدونم چرا انقد دوست دارم لباسای هری رو بپوشم. تقریباً این کار باعث میشه بهش بیشتر نزدیک باشم. من تاحالا لباسای نوا رو نپوشیده بودم بجز وقتی که رفته بودیم با خانوادش بیرون و من ژاکتش رو پوشیده بودم

هری هم انگار دوست داره وقتی من لباساشو میپوشم. اون داشت با چشای پر از هوس بهم نگاه میکرد وقتی داشتم ژاکتش رو میپوشیدم. دیدم اون داره سعی میکنه کراواتشو باز میکنه و من رفتم سمتش تا کمکش کنم. اون بدونه اینکه چیزی بگه داشت نگام میکرد وقتی داشتم کراوات رو از دور گردنش باز میکردم. بعد نشستم و یه جفت جوراب برداشتم. اون جوراب خیلی کلفت و گرم و بنفش بود , مادرم کریسمس پارسال برام خریده بود. ۳ هفته فقط مونده تا کریسمس. نمیدونم مادرم هنوز میخواد من برگردم خونه یا نه. من از وقتی که واسه کالج اومدم اینجا دیگه خونه نرفتم

" اونا چین؟ "

هری خندید و توپ پشمی که رو مچ پام بود رو تکون داد

" جوراب. گرمترینش همین بود "

اینو گفتم و زبونمو براش آوردم بیرون

" خوبه "

هری به شوخی گفت و یه شلوار راحتی و یه سویت شیرت پوشید

وقتی رفتیم تو اتاق نشیمن آپارتمان گرم شده بود. هری تلویزیون رو روشن کرد و رو میل دراز کشید. منو کشید سمت خودش و سرمو گذاشتم رو سینهش و خودمونو با پتو پوشوندیم

" داشتم فکر میکردم تو واسه کریسمس میخوای چیکار کنی؟ "

اینو با نگرانی ازش پرسیدم. نمیدونم چرا خجالت میکشم درباره ی کریسمس ازش بپرسم وقتی که با هم زندگی میکنیم

" اوه. خب میخواستم تا هفته ی بعد صبر کنم و بعد بهت بگم آخه تو این هفته خیلی اتفاقا افتاد و سرمون شلوغ بود ولی حالا که بحثشو کشیدی وسط میگم "

هری اینو گفت و لبخند زد و رو صورتش همون حالت نگرانی مته من بود

" من میخوام برگردم خونه واسه تعطیلات و خیلی دوست دارم که تو هم باهام بیای؟ "

" خونه؟ "

" انگلیس... خونه ی مامانم "

هری گفت و ادامه داد

" من میفهمم اگه تو نخوای بیای. میدونم دارم چیز زیادی ازت میخوام چون تو تازه اومدی و داری باهام زندگی میکنی "

" اینجوری نیست که من نخوام. این فقط... نمیدونم "

فکر اینکه بخوام با هری برم یه کشور دیگه خیلی هیجان زدم کرده بود ولی منو میترسوند. من تاحالا از واشنگتن بیرون نرفتم

" تو مجبور نیستی امشب بهم جواب بدی. فقط سعی کن زود بهم بگی باشه؟ من ۲۰ ام از اینجا میرم "

" روز بعد از تولدم "

به هری گفتم. اون یهو بلند شد و سرمو گرفت بالا و گفت

" تولدت؟ چرا بهم نگفتی انقد زوده؟ "

اون ازم پرسید

" نمیدونم. راستش اصلا دربارهش فکر نکرده بودم. تولد چیز زیاد بزرگی برام نیست "

مادرم همیشه یه تولد مفصل برام میگرفت ولی این چند ساله آخر دیگه اینکارو نمیکرد

" خب دوست داری واسه تولدت چیکار کنیم؟ "

" هیچی. شاید بریم واسه شام بیرون؟ "

من نمیخواد زیاد بزرگش کنم

" شام... نمیدونم. این یکم عجیب نیست؟ "

هری به شوخی گفت. من آروم خندیدم و هری پیشونیمو بوسید. ما رو میل خوابمون برد و من نصفه شب بیدار شدم و کاملاً بخاطر عرق خیس شده بودم. من از رو هری بلند شدم و ژاکتمو درآوردمو رفتم تا بخاری رو کم کنم. یه نور آبی از گوشیه هری دیده میشد و باعث کنجکاویم شد. گوشيرو برداشتم و انگشتمو کشیدم رو صفحه ی گوشي ۳. تا پیام جدید داشت.

گوشی رو بزار زمین تسا

هیچ دلیلی ندارم تا بخوام تو گوشیشو بگردم. این دیوونگیه. گوشيو گذاشتم رو کابینت و برگشتم سمت مبل و به ویریه ی گوشي که دوباره پیام اومد توجه نکردم

ولی فقط یکی. فقط یکیشو میبینم. این زیاد دیوونگی نیست نه؟ میدونم این اصلا درست نیست اس های هری رو بخونم ولی نمیتونم جلوی خودمو بگیرم

بهم زنگ بزن عوضی

پیام رو خوندم و اسم جیس رو میتونستم ببینم بالای صفحه ی گوشي. خوندن این پیام یه فکر افتضاح بود. هیچ فایده ای نداشت فقط الان احساس گناه میکنم از اینکه گوشي هری رو گشتم و پیامش رو خوندم مته یه آدم دیوونه. اصلا چرا جیس به هری اس داد؟

"تسا؟"

صدای هری باعث شد از جام بپریم و گوشی از دستم افتاد و صدایش پیچید تو خونه

"اون چی بود؟ داری چیکار میکنی؟"

هری از تو تاریکی اینو پرسید و تنها روشنایی که تو اتاق بود نور تلویزیون بود

"گوشیت داشت خاموش میشد... و من برداشتمش"

من تقریباً دروغ گفتم و خم شدم و گوشی رو از رو زمین برداشتم. رو صفحه ی گوشی ترک خورده بود الان

"و اینکه صفحه شو شکوندم"

"فقط بیا بخواب"

اون غر زد و من گوشی رو گذاشتم رو میز و اومدم پیش هری رو مبل خوابیدم

...

صبح روز بعد وقتی بیدار شدم هری داشت سعی میکرد از زیرم خودش بکشه بیرون. من به مبل تکیه دادم و اجازه دادم هری بلند شه اون رفت گوشیشو برداشت از رو میز و بعد رفت تو حمام. امیدوارم اون از اینکه گوشیشو شکوندم زیاد ناراحت نشده باشه. اگه من انقد فضولی نمیکردم دیگه این اتفاق نمیوفتاد. از رو مبل بلند شدم و رفتم قهوه درست کنم پیشنهاد هری واسه رفتن به انگلیس هنوز تو فکرم بود. ما از همین الانشم خیلی عجله کردیم تو رابطمون و داریم باهم زندگی میکنیم ولی من خیلی دوست دارم مادر هری رو ببینم تو انگلیس اونم با هری

"تو فکر غرق شدی؟"

صدای هری حواسمو پرت کرد

"نه... خب یه جورایی"

اینو گفتم و خندیدم

"درباره ی؟"

"کریسمس"

"درباره ی اون چی؟ میتونی یه کاری کنی و باهام بیای؟"

هری گفت و خندید

"فکر کنم باید به مادرم زنگ بزنم و ببینم اون اصلاً منو میخواد واسه کریسمس دعوت کنه خونه یا نه. من حس بعدی دارم اگه اول نبینمش. اون تو کریسمس تنها میمونه میدونی"

"میفهمم"

"واسه گوشیت متاسفم"

"اشکالی نداره"

" من یه پیام رو که از جیس بود خوندم "

اینو گفتم. نمیخوام چیزی رو از هری پنهون کنم. مهم نیست چقد ممکنه خجالت بکشم از این کار

" تو چیکار کردی؟ "

" گوشیت و بیره رفت و من بهش نگاه کردم. اصلا اون چرا اون وقت شب بهت اس داد؟ "

" تو چی خوندی؟ "

هری پرسید و به سوالم توجه نکرد

" یه اس از طرف جیس "

" خب چی گفته بود؟ "

هری اینو گفت و لباسو رو هم فشار داد

" فقط گفت بهم زنگ بزن ... "

چرا اون انقد بزرگش کرده؟ میدونم اون از این کارم خوشحال نمیشه ولی دیگه داره زیاده روی میکنه

" فقط همین؟ "

با عصبانیت گفت

" اره هری. دیگه چی میخواست باشه؟ "

منم دارم عصبانی میشم

" هیچی.. فقط خوشم نمیاد تو وسایلی من فضولی میکنی "

" باشه دیگه اینکارو نمیکنم "

" خوبه من امروز چندتا کار دارم که باید انجام بدم. میتونی واسه چند ساعت خودتو مشغول نگه داری؟ "

" چه کاری داری که میخوای انجام بدی؟ "

اینو پرسیدم ولی زود پشیمون شدم

" ای خدا تسا . چرا انقد همه چیو میخوای بدونی؟ "

با صدای بلند اینو گفت

" اصلا اینجوری نیست. من فقط میخوام بدونم تو میخوای چیکار کنی. مثلا ما با همیم و تو یه رابطه ی جدی هستیم یعنی من نباید بدونم تو چیکار میخوای کنی یا کجا میخوای بری؟ "

" تو فقط نمیدونی که کی و چی به تو ربط داره و این مشکله خودته. من مجبور نیستم همه چیو بهت بگم. حالا چه ما باهم زندگی کنیم چه نکنیم. اگه من میدونستم تو امروز میخوای این مسخره بازیا رو در بیاری قبل از اینکه بیدار شی و بدونه اینکه بهت بگم از اینجا میرفتم "

" واو "

فقط همینو تونستم بگم و زود از اتاق رفتم بیرون و اونم اومد

" واو چی؟ "

" من باید میدونستم دیشب زیادی خوب بود که بخواد واقعی باشه "

" ببخشید ؟ "

اون با خشم گفت

" ما یه روز عالی رو داشتیم. تو یه عوضی نبودی واسه اولین بار ولی ما امروز بیدار شدیم و بـم تو دوباره مـثـه قبل یه عوضی شدی "

اینو گفتمو تو اتاق راه رفتم و لباسای کنیف هری رو برداشتم

" تو مـثـه اینکه فراموش کردی تو گوشیم فضولی کردی "

" باشه من که گفتم متاسفم بخاطر اون کار. ولی خدایی اینکه چیز بزرگی نیست. ولی اگه تو گوشت چیزی بود که نمیخواستی من ببینم اون موقع مشکلمون بزرگتر میشد "

داد زدم و لباسارو پرت کردم تو سبد

" نه تسا. مشکل تویی. تو همیشه همه چیو بزرگ میکنی وقتی اصلا مهم نیست "

" اصلا چرا با زین دعوا کردی؟ "

" ما قرار نیست الان دربارش حرف بزنیم "

اینو با یه صدای سرد گفت

" پس کی هری؟ تو چرا بهم نمیگی؟ من چطوری میتونم بهت اعتماد کنم وقتی تو همه چیو ازم پنهون میکنی؟ "

ادامه دادمو گفتم

" این به جیس هم ربط داره؟ "

اینو گفتم و حالت صورتش دوباره عصبانی شد

" من نمیدونم چرا تو سرت نمیتونه به کارای لعنتیه خودت باشه؟ "

هری با عصبانیت گفت و از اتاق رفت بیرون. بعد از چند ثانیه صدای بسته شدن در ورودی رو شنیدم و اشکایی که از رو عصبانیت اومده بود رو از رو صورتم پاک کردم.

رفتار هری وقتی از جیس پرسیدم هنوز تو ذهنم بود و باعث میشد تو شکمم یه درد احساس کنم و داشتم به تمیز کردن خونه ادامه میدادم. اون زیاده روی کرد و یه چیزی هست که اون نمیخواد بگه و نمیدونم چرا یه جورایی میدونم این ربطی بهم نداره ولی نمیدونم چرا هری انقد یه کاری داره تا انجام بده. میدونم از اولین باری که جیس رو دیدم یه چیزی دربارش بود که اصلا دوست نداشتم. اگه هری نخواد جوابمو بده پس من باید از یه راه دیگه وارد بشم. از پنجره بیرونو نگاه کردم و دیدم ماشین

هری از پارکینگ اومد بیرون و بعد گوشیمو برداشتم

راه دیگم اینی هست که دارم انجام میدم. بعد از اینکه اولین زنگ خورد اون جواب داد

"زین؟ من تسا هستم"

اینو تو تلفن گفتم

"آره..میدونم"

"باشه..داشتم فکر میکردم میتونم ازت یه چیزی بپرسم؟"

صدام خیلی خیلی آروم بود

"اومم...هری کجاست؟"

اون ازم پرسید. فکر میکنم اون یکم ازم کینه داره بخاطر اون کاری که باهاش کردم وقتی اون فقط با من مهربون بود

"اون اینجا نیست"

"فکر نکنم این فکر خوبی باشه"...

"چرا با هری دعوا کردی؟"

اینو پرسیدم قبل از اینکه اون بتونه حرفشو تموم کنه

"من متاسفم تسا. من باید برم"

زین اینو گفت و قطع کرد

وات د هل؟ من ۱۰۰ درصد مطمئن نبودم اون بخواد بهم بگه ولی انتظار نداشتم اون اینجوری رفتار کنه و عصبانیتم الان بیشتر شده. کنجکاویم الان خیلی بیشتر شده. سعی کردم به هری زنگ بزنم ولی البته که اون جواب نمیده. چرا زین اینجوری رفتار کرد؟ انگار اون تقریباً...میترسید بهم بگه؟ شاید من اشتباه میکنم و همه ی اینا به من ربط داره؟ نمیدونم چرا و چطور ولی هیچکدوم از اینا با عقل جور در نمیاد. بیه قدم رفتم عقب و دوباره همه چیو مرور کردم. من دارم زیاده روی میکنم؟ رفتار هری وقتی درباره ی جیس پرسیدم دوباره یادم اومد و فهمیدم که من زیاده روی نکردم. رفتم دوش گرفتم تا یکم اعصابم اروم شه ولی فایده ای نداشت. این حسی که تو شکمم داشتم باعث شد که بخوام یه راه دیگه رو امتحان کنم. وقتی از حموم اومدم بیرون موهامو خشک کردم و لباس پوشیدم و داشتم تصمیم میگرفتم که باید چیکار کنم

یکم حس میکنم مته خانوم هاویشم تو رمان امید عالی شدم. برنامه ریز و توطئه چین. من هیچوقت به شخصیتش تو داستان توجه نکرده بودم ولی الان میتونم ببینم که چقد شبیه هستم. حالا میتونم ببینم که عشق باعث میشه دست به چه کارایی بزنم که در حالت عادی هیچوقت اون کارو نمیکردم. مته عقده ای ها و یکم دیوونه شدم. ولی نقشه ام اونقدر هم دیوونگی و دراماتیک نیست. من فقط میخوام برم استف رو پیدا کنم و ازش پرسم که میدونه هری و زین چرا دعوا کردن و اینکه چیزی درباره ی جیس میدونه یا نه. حالا میفهمم هری اصلاً منو نزدیک هیچ کدوم از دوستاش نبرده وقتی اومدم باهم تو این آپارتمان زندگی کنیم و فکر میکنم که هیچکدوم از اونا خبر ندارن ما باهم زندگی میکنیم. نمیدونم استف و تریستن تونستن مشکلشونو حل کنن؟ امیدوارم تونسته باشن

وقتی از آپارتمان اومدم بیرون فکرم همه جا بود و یادم رفت گوشیمو بردارم و تو خونه جا گذاشتم

تا رفتم تو بزرگراه برف شروع به باریدن کرد و ۳۰ دقیقه طول کشید تا برسم به خوابگاه. اونا مته قبل بودن. البته که اونجا تغییری نکرده چون من فقط به هفته هس که اونجا نیستم. ولی انگار خیلی وقت پیشه. من به نگاه اون دختر بلوند که هری چند وقت پیش ودکارو ریخته بود جلوی اتاقش توجه نکردم. اولین شبی که هری با من تو خوابگاه موند. انگار چند سال از اون شب میگذره. زمان برام معنایی نداره از وقتی هری رو دیدم. وقتی در اتاقو زدم کسی جواب نداد. البته که اون اینجا نیست. اون هیچوقت اینجا نبود. اون بیشتر اوقات تو آپارتمان نایل و تریستین با تریستین بود و من نمیدونم آپارتمان اونا کجاست. اگه هم میدونستم باید میرفتم اونجا؟

وقتی داشتم کم کم نا امید میشدم از اینکه دنبال هم اتاقیه جدیدم برم از کنار اون باری که منو استف با هم رفته بودیم گذشتم. وقتی ماشین نایل رو پارکینگ دیدم ماشینمو نگه داشتم. و پارکش کردم. یه نفس عمیق کشیدم و از ماشین پیاده شدم. هوای سر خورد بهم. وقتی وارد بار شدم زنی که اونجا وایساده بود بهم لبخند زد. خیالم راحت شد وقتی موهای قرمز استف رو دیدم. اگه میدونستم که چی قراره بشه الان...

پایان